

نام کتاب: چرا مسلمان شدم

نویسنده: مهناز رئوفی

مقدمه

قریب 25 سال از عمر خود را در داخل تشکیلاتی محدود و مسدود و در عین حال مستبد و با نفوذ گذراندم تشکیلاتی که از عناصر و عمال خویش در قالب دینداری و خدمت بهره کشی کرده و به آن مجال اندیشه و مطالعه و فرصت خود پروری نمی داد و کودکان را پیش از دبستان با کلاسهای به اصطلاح مهد کودک و غیره چنان آموزش می داد که از همان اوان رشد و شکوفایی بذور نفرت و کدورت نسبت به اسلام در قلب آنان جوانه میزد و چون کرمهای ابریشم دنیا را در همان پيله محدود بهائیت میدیدند و برای نوجوانان به سبب روح سرکش و کنجکاوشان با بهترین وجه امکانات رسیدن به خواسته ها و تمایلات غریزی را در اختیارشان گذاشته و انواع سرگرمی ها و کلاسها را برای شستشوی مغزشان به کار می گرفت نوجوانی که روح بلند پرواز و انعطاف پذیرش آماده یادگیری و نقش پذیری است با تشویقها و ترغیبهای کاذب و با وعده و وعیدهای کاذب اعتقاد تحمیل شده را برترین و بهترین اعتقاد می دانست و در تلاش تشکیلاتی شدن و اصطلاح تحریف شده اش «خادم» شدن گام بر می داشت و جوانان اینگونه ترتیب یافته و شکل می گیرد.

محرومیت و محدودیت را به جان می خریدند چرا که با آن همه مسئولیت تشکیلاتی و مسمومیت ذهنی اگر چه خلاءها و کمبودهایی را احساس می کردند دیگر نه توان اعتراض داشتند و نه زبان ابراز، آنان برای پیشبرد اهداف تشکیلاتی تمامی قوای خود را به کار می گرفتند. به گمان اینکه همان شده اند که از کودکی آرزویش را داشتند. اما تمام احساسات معنوی و

ذهن حقیقت جو و پویای خویش را کور و خاموش نموده و هزاران سؤال بی جواب در پرده بی اعتنائی رها می شد.

من نیز یکی از آن جوانانی بودم که راه هر گونه پیشرفت علمی و معنوی به رویم بسته بود. آموخته بودم که باید خود را فدای اهداف تشکیلاتی نمایم. آموخته بودم که آموخته های خویش را به کوچکترها بیاموزم اما برای رهایی از آن همه خفقان و برای ابراز عقده ها و درد دل ها، به هنر پناه بردم و خود را غرق شعر و موسیقی نمودم.

موسیقی گر چه مرا به حقیقت نمی رساند اما از غرق شدن بیشتر در تعلیمات کاذب تشکیلات دور می کرد و این خود یک جنبه مثبت بود. سالها به آموزش موسیقی پرداختم و همینکه قابل بهره برداری شد توسط تشکیلات کلاسهای مختلفی از جمله سرپرستی گروه سرود و تشکیل هیئت موسیقی و تعلیم ساز را عهده دار شدم هنوز به آنهمه مشغله و مسئولیت احساس کمبود و خلاء معنوی شدید باعث شد که در صدد تحریر رمانی برآمدم می خواستم با نوشتن داستان خود را از محدوده مسدود خارج کرده و به دنیای دیگر سفر کنم و خود را برای مدتی آزاد حس کنم و در گستره معنوی دیگران سیر نمایم.

قصه، ساده زیستی روستائیان بود. روستائانی که تعاون و همکاریشان، محبت و اخلاصشان عشق و تعلقاتشان همه در سایه ایمانی عمیق بود و این قوه در پرتو ایمان به آنان خط مشی داده و آنان را با صفا و بی ریا زندگی را به سر می بردند. داستان، قصه زندگی روستائیان مسلمان

بود. می بایست تا اندازه ای با اسلام آشنا می شدم و اسلام را از زاویه دید آنان می نگریستم برای این منظور تصمیم به مطالعه کتب اسلامی می گرفتم. از طرفی بهائیت طرف مقابل اسلام بود و تبلیغات ضد اسلامی در گوش جانم رخنه کرده بود. گاهی از آن همه خشم و نفرت، از آن همه تبلیغات سو و از آن همه کوچک جلوه دادن اسلام متعجب و متحیر می شدم چرا که بهائیت معتقد به حقانیت اسلام بود ولی آن را نسخ شده می پنداشت و نمی بایست آنهمه بر علیه آن تبلیغ می نمود با اینحال گویی چیزی مرا وادار به مطالعه می کرد. از مطالعه کتابهای محدود و تکراری بهائیان به ستوه آمده بودم طالب و تشنه شنیدن حرفهای دیگران بودم خصوصا حرف و حدیث اسلام که نقطه مقابل بهائیت بود. ناچار برای به ثمر رساندن کتابم به مطالعه کتب گرانبهای شهید جلیل استاد مرتضی مطهری علیه الرحمه و همچنین آیت الله دستغیب و نیز کتابهای پربار آقای سبحانی پرداختم.

هر چه می خواندم گویی فروغ نوری در درونم فروزان می شد و بر عظمت این دیانت الهی و پوچی و کوچکی بهائیت بیشتر معترف می شدم. با اینکه مطالعاتم در سطح وسیعی نبود متوجه شدم بهائیت چیز تازه ای به ارمغان نیاورده و نه تنها حرف تازه ای ندارد بلکه با استفاده از احکام و مبانی اسلام و با وارونه کردن دستورات الهی (همچون حلال کردن رباخواری و کشف حجاب) و بسیاری از مسائل دیگر و با تفسیرهای غلط از آیات مبارکه قرآن قصد دارد تیشه بر ریشه اسلام وارد کند. در مراحل اول کتابها را جهت مطلع شدن از آداب و سنن اسلامی مطالعه می کردم اما در حین مطالعه به مسائلی بر می خوردم که به ما گفته

شده بود چنین مطالبی در هیچ کتابی وجود ندارد و فقط از آثار تازه بهائیت است و متوجه شدم زیباترین جملات فارسی و عربی را که به نام خود به خورد ما داده بودند که از بیانات شیوای ائمه عزیز اطهار است. و بهترین نصایح اخلاقی را مفتخرانه به اوامر خود نسبت داده بودند، که چنین نصایح مشفقانه ای فقط می توانست از زبان بزرگان دین صادر شود.

کم کم به این باور رسیدم که دین اسلام دین کامل و بی نقصی است حتی جای سئوال باقی نگذاشته و هیچ ضرورتی نداشت که دین جدیدی ظهور نماید.

که پس از ادعای صاحب زمانی باب و بها جنگ جهانی دوم رخ داد و با سلاحهای اتمی میلیونها انسان بی گناه قربانی شدند و هیچ عدل و قسطی در جهان حاکم نشد و فساد و فحشا به منتهی درجه حیوانیت رسید.

در هر کتابی که مطالعه می کردم به احادیثی در ارتباط با ظهور مبارک ولی عصر (عج) بر می خوردم که هیچ مناسبتی با قیام باب و بها نداشت و هیچ مقایسه ای در این ارتباط نمی شد کرد. با خود می گفتم این همه حدیث این همه روایت در اسلام هست که دلالت بر ظهور کسی می کند که هیچ شباهتی به این دو ظهور ندارد چگونه است که تنها با چند روایت که در کتاب بحارالانوار موجود است و احادیث و روایات معتبری نیست و به هزار شکل تفسیر و تنظیم شده بهائیان معتقد به باب و بها شده اند و کمترین توجهی به سایر روایات ننموده اند و بالاخره پس از رویت خوابی که بارها در جراید آنرا بازگو نموده ام که بیشتر مرا به فکر فرو برده و به قرآن مجید نزدیک نمود متوجه شدم که در کتاب خدا نیز درباره قیامت و روز رستاخیز مباحثی وجود دارد که هیچ جای تفسیر و

تاویل ندارد. روز قیامت به طرزی تشریح شده که هیچ جای سئوالی باقی نگذاشته و شکی نیست که هنوز آن روز بزرگ رخ نداده است با کدام سند و با کدام منطق متین و اساسی می توان گفت که منظور از آن روز بزرگ یک روز عادی و معمولی است که یک فرد عادی ادعای مهدویت و سپس نبوت کرده است که دوران نبوتش هم فقط 9 سال طول کشید؟ هر چه بیشتر در مطالعاتم اندیشه می کردم بر تعداد سئوالات و مجهولات ذهنی ام افزوده می شد و هنگامی که موقعیتی پیش می آمد و این سئوالات را اظهار می کردم نه تنها پاسخ قانع کننده ای دریافت نمی نمودم، بلکه به طرد شدن از جامعه بهائیت تهدید می شدم.

تا اینکه کم کم مسائل بزرگتر برایم کشف شد و دریافتم که تا کنون هرگز مالک آزادی تفکر و تعقل خویش نبوده و تحت تسلط چنین تشکیلاتی ممکن است ارزش و حیثیت انسانی را نیز از دست بدهم. با اینکه جدا شدن از تمامی اعضای خانواده ام و به قول تشکیلات طرد شدن از پدر و مادر برایم مشکل بود و با اینکه در آن ایام سخت ترین لحظه ها را از لحاظ عاطفی گذراندم اما شور و شغف عجیبی در من بود که مرا به زندگی امیدوار می کرد و از اینکه خداوند بر من نظر لطف و عنایتی بی اندازه داشته و مرا از ورطه هولناک فنا و نیستی نجات داده بود در پوست نمی گنجیدم من مسلمان شدم و بدین سان جان تازه و ارزش تازه یافتم و هیچ موهبتی بالاتر از این نیست که مورد رحمت الهی قرار گرفته بودم، رحمتی که شاید مستحق آن نبودم برای آگاه نمودن همسرم راهی جز اینکه خلاصه شده مطالعات و تحقیقاتم را به رشته تحریر در آورده و تقدیمش کنم

نبود با اینحال هرگز فکر نمی کردم موثر باشد و امکان اینکه با کشف حقیقت، جدایی تلخی رخ دهد و ما با وجود آنهمه عشق و علاقه ترک هم گوئیم وجود داشت.

با توکل به خدا نامه ای برایش نوشتم و برای بیداریش از هر آنچه که در توان داشتم استعانت جستم و زبان از شکر خدای مهربان عاجز است که او چنان مسلمان شد که گویی سالها پیش از من مسلمان بوده، سرشار از سرور این تحول عظیم هر دوی ما هم پیمان شدیم که در راه هدایت مستعدین گام برداریم شاید که پروردگار یاری کند و عده ای از منجلاب گمراهی رهایی یافته و رستگار شوند.

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز

بهائیت از زبان تاریخ

در سال 1260 هجری قمری شخصی به نام سید علی محمد فرزند سید محمد رضا و فاطمه بیگم لقب باب به خود داده و ادعای مهدویت کرد وی پس از آن مدعی نبوت شد و فرقه بابی را تاسیس نمود اساس این فرقه از روسیه منشاء می گیرد و روسها برای نفوذ به کشور اسلامی و بهره برداری از منابع و ذخایر ارزشمند این دیار چنین فرقه ای را بنیان نمودند.

باب در کتاب خود اشاره به ظهور دیگری کرد که او را من بظهر اله نامید و سال ظهور آن را حدودا دو سال پیش از ظهور خود عنوان کرد به طوری که واضحا در قسمتهایی از کتاب خویش به اینکه شریعت وی سالیان درازی ادامه خواهد یافت و شخصی که پس از او به پیامبری برگزیده می شود و هنوز به دنیا نیامده اشاره نموده است حتی در جایی ماء نطفه را به دلیل اینکه من یظهر اله پدید خواهد آمد پاک دانست در حالیکه پس از حدود 13 سال میرزا حسینعلی نوری مازندرانی ملقب به بهاله خود را من یظهراله خواند و او دو سال از باب بزرگتر بود.

باب توسط علمای آن زمان به مباحثه و مناظره دعوت شد و جملگی علما به دیوانگی و سفاحت وی رای دادند و به دلیل اینکه مقدسات اسلام را زیر پا نهاده و عقاید و اعتقادات جدید و پر نقص خویش را نسبت به اسلام ارجح می شمرد و اسلام را منسوج شده اعلام می کرد حکم اعدام وی را صادر نمودند باب پس از نوشتن توبه نامه ای خطاب به ولیعهد ناصر الدین میرزا که هنوز هم به خط خود او در آرشیو ملی

ایران حفظ و نگهداری می شود به دستور امیر کبیر به دار آویخته و تیرباران شد. این شخص در لحظات آخر زندگی امیدوار بود که از سفارت روس طبق وعده هایی که گرفته بود به داد وی برسند و از مرگ نجاتش دهند اما چنین نشد و روسها و انگلیسیها که در آن برهه از زمان سعی در تسلط و تجاوز به ایران را داشتند تدبیر دیگری اندیشیده و میرزا حسینعلی نوری را برای ادامه این فتنه انتخاب نمودند.

باب قبل از مرگ برادر میرزا حسینعلی نوری یعنی یحیی ازل را جانشین خود کرد و این شخص پس از کشته شدن باب ادعای من یظهر الهی نمود و پیروان جدیدی به نام ازلیها را به دنبال خود کشید. میرزا حسینعلی دو سال در کوههای سلیمانیه کردستان عراق خلوت گزید و پس از بازگشت خود را من یظهر اله نامید و باب را مبشر خود معرفی کرد و دشمنی سختی را با برادر ناتنی خود یحیی ازل مشهور به صبح ازل و پیروان وی آغاز نمود که حاصل این خصومت کشته شدن عده زیادی از ازلیان و بابیان بود وی خود را ملقب به بهاله کرد و پیروان خود را بهایی نامید. در جریان اختلافات شدید بین بابیان، بهائیان و ازلیان جنجال و اغتشاشات زیادی رخ داد و توسط دولت وقت هر کدام به دیاری تبعید شدند. بهائیان را به استانبول و ازلیان و بابیان را به قبرس تبعید کرد در استانبول هم جایی برای بهائیان نبود و علما با بودن آنها در استانبول مخالفت کرده آنان را به اورانه تبعید نمودند.

میرزا حسینعلی نوری خود را پیامبری معرفی کرد که پس از رسول اکرم (ص) ظهور نموده است و چون بیشتر آیات و روایات اسلامی به زبان عربی بودند و او نیز در همین زمینه تعلیم دیده بود کتاب خویش را

به زبان عربی نوشت در حالیکه او ایرانی الاصل بود و می بایست به زبان فارسی پیروانش را به سوی خود و تعالیم خود دعوت می کرد البته کتابهایی هم به زبان فارسی نوشت که بیشتر حالت دعا و مناجات دارند و جملات و کلمات فراوانی از آنها به زبان عربی است.

بهائیان وی را وزیرزاده معرفی نمودند در حالیکه پدر وی میرزا بزرگ نوری در یکی از مراکز دولتی منشی یکی از حکمای محمد علی شاه بوده و منتصب بودن وی به وزارت در هیچ کدام از کتب تاریخی ذکر نشده است. میرزا حسینعلی ادعای پیامبری، صاحب زمانی و در نتیجه خدایی کرد. او پس از خود طبق وصیت نامه ای به نام «عهدی» پس ارشدش عباس افندی مشهور به غصن اکبر را جانشین خود اعلام کرد و پس از او نیز پسر کوچکتر محمد علی معروف به عضن اعظم را جانشین بعدی اعلام نمود.

در کتاب عهدی آمده است:
قد قدر الله مقام الغصن الاکبر بعد مقامه انه هو الامر الحکیم قد اصطفينا الاکبر بعد الاعظم امرا من لدن علیم خبیر.
ترجمه: خداوند مقام غصن اکبر (محمد علی) را پس از مقام او (عباس) قرار داده اوست فرمان دهنده حکیم ما برگزیدیم اکبر را (محمد علی) را پس از اعظم (عباس) اینکاریست از ناحیه داننده آگاه.

عباس خود را بنده بهاء خطاب نمود و به نام عبدالبهاء شهرت یافت با این وجود خود را کمتر از پیامبران نیز معرفی نکرد و بهائیان او را ملهم به الهامات غیبیه میدانند و پرستش می نمایند اما بندگی عبدلبها نسبت به پدرش حقیقی نبود چرا که به حکم خدای خویش عمل ننموده و مخالف درخواست حسینعلی که محمد علی را پس از عبدالبهاء به جانشینی انتخاب نموده بود

از این حکم استنکاف نمود و طبق وصیتنامه ای به نام (الواح وصایا) شوقی افندی نوه دختری خود را به جای خود منتصب کرد. از اینرو دشمنی سختی هم در بین این دو برادر ناتنی در گرفت و دو شاخه دیگر از بهائیت به وجود آمد پیروان محمد علی را «ناقضین» و پیروان عباس را «ثابتین» می خواندند.

در جریان این دشمنی ها و کینه توزیها برای کسب مقام زشت ترین و قبیح ترین فحاشی ها و هتاکي ها را کتباً، حضورا و غیابا به یکدیگر نمودند و این خانواده کسانی بودند که ندای صلح عمومی و وحدت عالم انسانی سر داده و خود را ناجی بشریت می خوانند و تا آنجا که می توانستند به شعارهای پوچ مردم را فریب دادند البته فریب خوردگان چون از این همه اختلافات خانوادگی و از این همه نقص اخلاقی دور بودند و از طریق عده ای گماشته که رابطه بین این خانواده با مردم بودند به بهائیت رو آورده بودند. چیز زیادی از جزئیات این مسائل نمی دانستند. در حالیکه در کتابی که یکی از خواهران عبدالبهاء نوشته بود تمام اختلافات و حتی خیانتهایی که به یکدیگر کرده بودند قید شده بود و او حتی پدر خود را به تمسخر گرفته و ادعای او را دروغین اعلام کرده بود، با این جمله که «اگر پدرم خدا بود باد فتق خود را معالجه می کرد.»

عبدالبهاء خوب توانسته بود بهائیان را به دور خود جمع کرده و مبلغین زیادی به اطراف و اکناف ایران فرستاده و هر روز بر تعداد فریب خوردگان بیافزاید از این رو برای سیاست بریتانیا ارزش زیادی داشت. او بر خلاف احکام و اوامر خود درباره نهی از دخالت در سیاست الواح و

آثار زیادی مبنی بر اینکه او کاملاً دست در دست سیاسیون داشته و به طریقی از این همدستی منتفع می شده موجود است از آن جمله در کتاب مکاتیب صفحه 347 آمده است که:

الهم ان سرادق العدل قد ضرب اطنابها على هذه الارض المقدسه فى مشارقها و مغاربها و نشكرک و نحمدک على حلول هذاالسلطنه العادله و الدوله القايره الباذله القوه فى راحه الرعيه و سلامه البريه الهم ايد الامپراطور الاعظم جورج الخامس عاهل انگلترابتوفيفاتک الرحمانيه و ادم ظلها الظيل على هذه الاقليم الجليل بعونک و صونک و رحمانيتک انک انت المقتدر المتعالى العزيز الکريم (حيفا 17 دسامبر 1918 ع ع)

ترجمه: بار خدایا خیمه های عدل و داد طنابهای خود را در شرق و غرب این زمین مقدس محکم و استوار ساخته است شکر و حمد می کنم ترا به جهت رسیدن این سلطنت دادگر و عادل و دولت مقتدر و نیرومند که نیروی خود را در رفاه و آسایش مردم و امنیت زمین مبذول داشته است بار خدایا پادشاه انگلستان ژرژ پنجم را با توفیقات رحمانیه خود تائید فرما و همواره سایه او را بر سر این کشور مستدام بدار تو را قسم به یاری و صیانت و رحمانیت چه آنکه تو خدای توانا و والا و ارجمند و بزرگووار هستی حیفاً 17 دسامبر 1918 ع ع یعنی (عبداله عباس)

با این شرح و بسط گویا دخالت در سیاست کشورهای استعماری ممنوع نیست و تعریف و تمجید از یک امپراطور ستمگر منع نیست بلکه فقط به دلیل اینکه دخالت در سیاست کشورهای اسلامی ممکن است پرده از چهره بعضی سیاسی کاریها و حقه بازی ها

بردارد حرام اعلام شده از اینگونه آثار فراوان در الواح و بیانات این جنابان یافت می شود. آنان شیعه را شنیع خطاب کرده و علما را جاه طلب و نادان شمرده اند. بلکه سردار سپاه انگلستان با تشریفات خاصی از طرف ملکه رومانیای عباس افندی را با اعطا نشان به لقب «سر» مفتخر نمود و این برای هر شخصی محرز و مسلم است که هرگز امکان ندارد به کسی که سودی برای این کشور استعماری نداشته باشد چیزی اهدا شود.

برای محمد علی شاه قاجار هم چنین نامه ای صادر می شود در حالیکه جنایات این پادشاه ظالم در تاریخ درج است در کتاب مکاتیب صفحه 254 می نویسد: «در ایران از اعلیحضرت شهریار مهربانتر کیست و خیرخواه تر که؟ به نهایت ابتهال طلب آسایش و شفا به جهت آن پادشاه بنمائید. هزار افسوس که ایرانیان قدر این تاجدار ندانند و مهلت ندهند که به صرافت طبع و طیب خاطر تاسیس قانون عدل نماید». که به شکر و سپاس خدا این پادشاه ظالم بر عکس دعای عبدالبها مخلوع شد.

این حضرات اینگونه می خواستند با تعاریف و تمجیدهای تملق آمیز از پادشاهان ظالم پرچم عدل و داد را بر دنیا بگسترانند. اینان که مدعی اجرای عدل و داد و برچیدن ظلم و جور و ستم بودند اینان که الفت و محبت و عدم جنگ و عداوت شعارشان بود. بسیاری اخبار موثق و آثار مبرهن بیانگر ستیزه جوئی و سیاسی کاری و کینه توزی و دشمنی آنان می باشد. حتی سوء قصد و ترور چند تن به دستور این آقایان و برادران ناتنی اتفاق افتاد که در خفا و پنهان انجام گرفت. این پیامبران دروغین غیبگو و پیشگو نیز

بودند چنانچه پادشاهی به سلطنت می نشست به اصرار و پافشاری پیروان خود نظر خود را درباره سقوط یا ثبوت آن دولت اعلام می کردند که خوشبختانه همه آنها مکتوب و قابل بررسی است. آنان فکر نمی کردند که بالاخره پس از سالها مورد تمسخر قرار می گیرند و تمام پیشگوئیهایشان غلط از آب در می آید. از آن جمله است نامه ای که عبدالبها به پدر فضل اله مهتدی معروف به صبحی نوشته و او را به سعادت و رستگاری فرزندش نوید داده است. هوالابهی ای بنده بها سبیل جلیل بهور عظیم رسید و بموهبت کبری نائل شد. عاکف کوی دوست گشت و مستفیض از خوی او گردید در این انجمن حاضر گشت به صورت حسن ترتیل آیات نمود هر شب جمع را مستغرق بحر مناجات کرد و به آهنگ شور شهناز به راز و نیاز آورد شکر کن خدا را که چنین پسر روح پروری به تود داد. (عبدالبها عباس این سعادتمند و روح پرور کسی نبود جز فضل اله مهتدی که یکی از یاران بسیار نزدیک عبدالبها شد و سپس متوجه بسیاری از مسایل غیر قابل تحمل گشته و پی برد که راهی بس عبث بیهوده را پیموده است لذا از منجلا بگمراهی خود را بیرون کشیده و هدایت شد. این شخص ارجمند خود به دریای خاطراتی است که از این خانواده در خود انباشته و همه دلالت بر پوچی ادعای آنان می کند کتابهای خاطرات پدر و خاطرات صبحی از اوست که حاکی از هزاران دلیل و منطق بر رد بهائیت است. عبدالبها او را به القاب ای ثابت نابت ای ثابت بر پیمان و ای صبحی صادق و غیره خطاب می نمود در حالیکه آقای صبحی یکی از هدایت شدگانی شد که تمام جاسوسیها و تمام پنهانکاریهای عبدالبها را فاس کرد و از

مسیر منحرف بازگشت و با دل آگاه و حسن نظر برای هدایت دیگران کتابها نوشت. میرزا عبدالحسین آواره نیز یکی از مبلغین بزرگ بهائیت بود که پا به پای عبدالبها در اشاعه این مسلک همت می ورزید.

در توصیف و تمجید وی نیز بهاء و عبدالبهاء الواح زیادی صادر نمودند که این شخص جلیل نیز پی به حقیقت برده و از این کیش برگشت و در رد بهائیت کتاب «کشف الحیل» را که چند جلد است به تحریر کشید و در آن افشاگریهای مستندی موجود است که قابل انکار نیست از اشخاص برجسته و عالمی که به شکلی فریب این فرقه کذایی را خورده و به دام افتاده اند و سپس پی به بطالت و پوچی آن برده و کتابها تالیف نموده اند.

یکی آقا جمال که مدت مدیدی دوش به دوش عبدالبها در جهت گسترش این فتنه کوشید و دیگری آقا نیکو و آقای میرزا صالح و بسیاری دیگرند که هر کدام سرگذشت خود را پس از بازگشت از بهائیت به تحریر آورده اند و اینان تا قبل از اینکه پی به حقیقت برند نور چشم سران سیاسی این فرقه بودند و الواح بسیاری برای زحمتشان صادر می شد اما پس از بازگشت آنان را به هزار تعمت ناروا نسبت داده و باعث رنج و آزارشان شدند و خواندن کتابهای آنان را حرام کردند تا هیچکس پی به واقعیت نبرده و همچنان به نام «اغنا الله» سر سپرده و فرمانبر باقی بمانند. میرزا ابوالفضل گلپایگانی که ملقب به ابوالفضائل شد تا آخرین روزهای زندگی از مبلغین بزرگ بهائیت بود که هم اکنون نیز کتابهای او را بهائیان در کتابخانه های خویش نگهداشته و مفتخرانه به آن می بالند او در اواخر عمر اظهار پشیمانی و ندامت از

اعمال گذشته کرده بود و در بین عده ای که آقای صبحی هم در میان آنان بوده اعتراف به اشتباهات خود کرده و عبدالبها را شخصی سیاسی عنوان می کند وقتی صبحی به او اصرار می ورزد که چرا حقیقت را فاش نمی کند و چرا علنا بازگشت خود را از بهائیت اعلام نمی کند می گوید من پیرم و از کار افتاده در این روزهای آخر عمر مرا به قتل می رسانند و بی شک دیگر دیر شده و نمی توانم از حقیقت دفاع کنم. مجال تفصیل نیست خلاصه آنکه پس از عبدالبها به جای محمد علی (شوقی افندی) نوه دختری عباس افندی بر مسند رهبری نشست او با زن انگلیسی الاصلی به نام «روحیه ماکسول» ازدواج نمود اما صاحب اولاد نشد و مقطوع النسل گشت. درباره او صبحی خاطراتی را بیان نموده است که قلم از تحریر آن شرم دارد.

او تنها حسنی که داشت این بود که می توانست با کلمات خوب بازی کرده و تحصیلاتی که داشت الواح و آثار گنگ و پر ابهامی صادر نماید و بهائیان را مجذوب خود کند.

پس از شوقی افندی طبق طرحی که به کمک ایادیان و یاران بهاء پی ریزی شد جامعه بهایی تحت اختیار و تسلط سازمانی به نام بیت العدل قرار گرفت که تا کنون نیز به همین منوال پیش رفته است و اعضای اصلی آن 9 نفر هستند. البته سرکردگی این سازمان را روحیه ماکسول همسر شوقی بر عهده دارد این سازمان حیفای اسرائیل مستقر شده بهائیان معتقدند که حکم آنان حکم خداست و ملهم به الهامات غیبیه هستند و گوش به فرمان دستورات آنان بوده و دستوراتشان از دستورات الهی قلمداد می کنند. این سازمان برنامه های تشکیلات

وسیعی دارد که آنها را به نام «نظم اداری» تشکیلات ملی و تشکیلات محلی نام گذاری کرده و هر کدام به شاخه هایی تبدیل شده و وظایف و مسئولیتهای زیادی را به افراد بهائی واگذار نموده است. دستورات آنان را بی چون و چرا پذیرفته و اطاعت می نمایند. هر کدام از این تشکیلات مشاورین و معاونینی دارند و هر کدام از مشاورین و معاونین هم مدیران و مدبرانی را برای برنامه های خود انتخاب می نمایند و همین طور همه اعضاء و افراد بهائی را به طریق اسیر مسئولیتی نموده و مجال فکر و اندیشه را از آنها گرفته اند.

از این چند پاراگراف هر خواننده با انصافی باید اذعان نماید که دیدگاه بهائیت اعتقاد نیست بلکه ابزار کاری است در دست تشکیلات مربوطه و اینکه بدون چون و چرا و به قول خود بهائیان و حکم صریحشان بدون «لمه و بمه» باید به دستورات تشکیلات عمل نمایند، نشانگر این است که هیچ اختیاری و اراده ای از خود ندارند و تنها دلیل سرسپردگی آنان اینست که بر اثر تبلیغات شدید تشکیلات و وعده و وعیدهای زیاد و تشویق و ترغیب آنان ناچار زندگی را در محدوده بسیار کوچک جامعه خود سپری می کنند و با جوی که تشکیلات در این محیط کوچک ایجاد نموده است کسی جرات بروز اعتقاد خویش را ندارد و اگر فردی با دیدی وسیع به مسائل بنگرد و به حقیقت پی برد می داند که صدها تهمت ناروا به وی بسته خواهد شد و اکثر جوانان و نوجوانان چون قادر به تحمل چنین مسائلی نیستند ترجیح می دهند خود را به دردسر نینداخته و در پی حقیقت نباشند.

به علت فشردگی بحث، ما اشاره به مسائل درون تشکیلاتی ننمودیم که ارگ وارد این قضایا شویم به راحتی می توانیم ثابت نمائیم که فرق دین به تشکیلات چیست و اگر دینی از سوی خدا بیاید دیگر نام تشکیلات بر روی خود نمی گذارد بلکه این سازمانهای دست ساز و سیاسی هستند که به نام تشکیلات بر عده ای حکومت کرده و از این طریق منافع سیاسی و مادی خویش را تامین می نمایند

آثار و نوشیجات بینانگذار بهائیت

سید علی محمد باب به تند نویسی مشهور بود از قلم او آثاری به نامهای بیان فارسی، احسن القصص و صحیفه عدلیه و چند لوح به جا مانده است. نوشته های او را هر خواننده ای که مطالعه می کرد گمان می نمود که هذیان گفته است و یا در حالت مستی و دیوانگی آنها را نوشته است. درباره احکام و تعالیم وی اگر چیزی بنگاریم چون خود بهائیان دسترسی به کتب اصلی او ندارند ممکن است اینها را دروغ پنداشته و یا باور نکنند اما جهت اطمینان خاطر از آنان می خواهیم که هر طور شده کتاب بیان عربی را یافته و مطالعه نمایند.

یک روز از یکی از اعضای تشکیلات محلی که دایی خود بنده می شد درباره باب سئوالاتی نمودم از ایشان پرسیدم که باب حکم داده است که اگر مردی بابی قادر به بچه دار شدن نبود همسر او می تواند از خانه خارج شده و با کسی آمیزش نموده باز گردد فقط به شرط آنکه آن شخص نیز بابی باشد آیا چنین حکمی از نظر شما ایراد ندارد؟ آقای یوسف جلیلی دایی بنده جواب داد حکمی که از طرف خدا نازل شده است لم

و بم ندارد مگر جای سؤال برای ازدواجهای مکرر حضرت محمد (ص) بود؟ و یا حکم محلل که در اسلام وجود دارد مگر قابل سؤال هست؟ حکم خدا نسبت به مقتضای زمان جاری میشود و نمی شود از آن ایراد گرفت.

در پاسخ باید گفت اولاً که دلایل ازدواجهای حضرت محمد (ص) را همه می دانند و آن حضرت در رفتار با همسران خویش منتها عدل را مراعات می فرمود، ثانیاً ازدواج یک امر شرعی است و عقد الهی در بین آنان جاری می شود و مقتضای زمان هیچ ربطی به این امر شرعی ندارد.

درباره محلل هم همینطور در موارد بسیار استثنایی و کمیاب زن مطلقه می تواند همسر دیگری را موقتاً اختیار نموده و عقد شرعی در بین آنان جاری شود و سپس باز طلاق گرفته و با همسر قبلی ازدواج نماید. چنین مسئله ای هیچ جای سؤال باقی نمی گذارد اما یک زن در یک زمان دو همسر داشته باشد «نوبر است».

بی شک باب در دلیل اینکه هیچ اعتقادی به عقد الهی و مسائل شرعی نداشته فقط برای ازدیاد نسل بابتی چنین حکمی را صادر نموده است. وقتی بها سرکار آمد سعی کرد نوشته ها و آثار باب را از میان ببرد و از آنها چیزی جا نگذارد و چون وجود آنها فوق العاده برای رد خود بهاء هم مضر بود به پیروان خود می گفت شریعت باب دیگر تمام شده و بهائیت شریعت مستقلی است. اما وقتی دروغی گفته شود هزاران دروغ دیگر به دنبال آن خواهد آمد. اگر شریعت قرار بود 13 سال طول کشیده و منسوخ شود دیگر چه نیازی به آوردن شریعت بود. چرا کتاب نوشت چرا احکام و تعالیم صادر کرد چرا نام پیامبر و مهدی را به خود داد و سپس ادعای خدائی کرد و دلیل روشن تر

آنکه چرا هنوز بهائیان نماز بابی را می خوانند و نماز بزرگ آنان صادر شده از باب است به دلیل اینکه به گفته خود بها و عبدالبها 9 رکعت نمازی که از قلم بها برای بهائیان نازل شده بود به دست دشمنان افتاد و به سرقت رفت.

عبدالبهاء در رَحِیقُ مَخْتُوم صفحه 2825 و صفحه 174 و 175 و گنجینه حدود و احکام صفحه 31 و 32 می نویسد: ناقضین بسیاری از الواح و آثار بها را سرقت نمود و صورت نماز رکعتی بهائیت را به همراه احکام متمم کتاب اقدس دزدیده و آئین نازنین را ناقص کرده اند و هنوز هم این عبادت مفقود می باشد. اگر جوانان و نوجوانان چنین چیزهایی را برای بار اول است که می شنوند می توانند درباره آنها از سران تشکیلات سئوالاتی نموده و از آنان دلیل و برهان متین بخواهند.

تشکیلات فقط برای کوبیدن اسلام و تعلیمات سوء علیه آن جوانان را راضی می کنند و جوانان با خود می گویند این بهائی نباشیم پس چه باشیم چون با حقیقت اسلام هیچگونه آشنایی ندارند.

مع الوصف برای آگاهی بیشتر خوانندگان عزیز پاره ای از آیات نازله از کتاب این پیامبر دروغین را از کتاب بیان عربی استخراج کرده و تقدیم می کنم.

انا القائم الذی تنتظرون «ای مردم من همان قائم که انتظار او را می کشید.» اما پس از مدتی بها بر سر کار آمد و گفت او فقط بشارت دهنده من بود و من قائم منتظر هستم و هنوز خود بهائیان هم نمی دانند که باب قائم بود یا بها...

تند نویسی باب به این دلیل بود: هواله یا من له ابهی و البهیوت یا من له الجل و الجلیوت یا من له الکمل و الکملوت یا

من له العظم و المظموت يا من له الكرم و
الكرموت يا من له النصر و النصروت يا من
له الفتح و الفتحات يا من له الملك و
المملوك و...

دیوانه ای در تیمارستان مشغول نوشتن
کتابی می شود به نام اسب چگونه راه می
رود پس از اتمام کتاب او را به جهت
اینکه عاقل شده است از تیمارستان مرخص
می کنند بعد که کتاب را مطالعه می کنند
می بینند در صفحات قطور کتاب از اول تا
به آخر نوشته شده است تتلق تتلق تتلق ...
آیه دیگر:

الحمد لله الذي قد اظهر ذاتيات
الحمدانيات باطراز الطرزانيات و اشرق
الكينونات الذاتيات باشراق شوراق شراقية
و الاح الذاتيات الباز خيات بطوابع بدايع
وقايع منايح مجد قدس متناعيه و اظهر
انوارنيات متلاصحات بظورات آيات فردانيه
استحده حمد اما حمده احمد من قبل و لا
يستحده احد من بعد حمدا اطلع و اضاع و
تشعشع و اشرق و انار و برق فابر فارتفع
و تسطع فامتنع حمدا شرافا ذوالاشراق
برافاز و ابتراق شقاقا ذوالاشقاق رقاقا
ذوالارتقاق براتا ذوالارتياق رفاقا
ذوالارتفاق حقاقا ذوالاحتقاق سباتا
ذوالاستباق فراقا ذوالافتراق حداقا
ذوالاحتداق علاقا ذوالاقتداق

آیا به راستی چنین جملات و کلماتی می
تواند حرف و حدیث پیامبر و یا امام
باشد؟ وقتی برای اشکالات و ایرادات زیادی
که در سخنان او می یافتند از او سئوال
کردند گفت کلمات خدا تابع قوانین بشری
نمی شود. اگر اینگونه است هر کس می
تواند پیامبر، امام و یا خدا شود و کسی
حق ایرادگیری و اشکال تراشی هم نباید
داشته باشد.

باب پس از این دعاوی به دستور ولیعهد ناصر الدین میرزا با چوب و شلاق مورد ضرب و شتم قرار گرفت و این منجر به نوشتن توبه نامه اش شد و طلب بخشش کرد. متن توبه نامه باب خطاب به ولیعهد میرزا: «فدک روحی الحمدلله كما هو اهله و مستحقه» که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال برکافه عباد خود شامل گردانیده بحمدالله ثم حمدا له که مثل آنحضرت را ینبوع رافت و رحمت خود فرمود که بظهور عطوفتش عفو از بندگان و تست ترا بر مجرمان و ترحیم بر یاغیان فرموده اشهدالله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که بر خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگر چه به نقسه و حودم ذنب صرف است ولی قلبم چون موقن به توحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول الله (ص) و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقر بر کل ما نزل من عندالله است امید رحمت او را دارم و مطلقا خلاق رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را، و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعایی باشد «استغفراله ربی و اتوب الیه» و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیلش بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجه الله علیه السلام را محض ادعای مبطل و این بنده را هیچ ادعائی نبوده و نه ادعایی دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایات بساط رافت و رحمت خود سرافراز فرماید والسلام.

از روی توبه نامه که در محفظه کتابخانه مجلس موجود است ادوارد براون مستشرق غربی تاریخ نویسی که بهائیان مدعی بودند که او هم بهائی شده است

فتوگرافی کرده و در کتابش درج نموده است.

جواب توبه نامه از سوی ولیعهد: سید علی محمد شیرازی شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشرف والا ولیعهد دولت بی زوال ایده اله و سرره و نصره و حضور جمعی از علما اعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شما است و موجب قتل توبه مرتد فطری مقبول نیست و چیزیکه موجب تاخر قتل شما شده است شبهه خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع شود بلاتامل احکام مرتد فطری به شما جاری می شود.

حرره خادم الشریعه المطهره (مهر) باب را وادار کردند که در حضور مردم توبه کند او به منبر رفت و همین مطالب را تکرار کرد. در این رابطه عبدالبها (عباس افندی) در کتاب مقاله شخصی سیاح می نویسد او به حکم تقیه طوری صحبت کرد که مردم به او بیشتر معتقد شدند و هم علمای را راضی نمود و به این طریق توبه باب را به تقیه تبدیل کرد و اغفال شدگان را بدین نحو بیشتر فریفت.

بهائیان مدعیند که باب تحصیل ننموده است و بی سواد بوده اما باب در کتاب بیان به یاد دوران تحصیل خود می نویسد: یا محمد یا معلمی لاتضربنی فوق حد معین ای محمد ای آموزگارم مرا بیش از اندازه معین مزن.

او نزد شیخ عابد در حدود یازده سال تحصیل نموده است و این در کتاب بهائیان نیز بارها به چشم خورده است و این ادعای مبطل را که او تحصیل ننموده نیز مثل سایر آنان ضد و نقیض است اما آنچه از شواهد و قرائن تاریخی به دست آمده اینست که او قبل از اشتغال به تجارت نزد علمای

بر جسته آن دوره مثل سید کاظم رشتی تعلیم می دیده است.

میرزا حسینعلی نوری «بها» آثار و نوشته هائی از قبیل اقدس که مهمترین کتاب اوست ایقان، بدیع، اشراقات، اقتدارات، کلمات مکنونه، لوح علی، الواح فارسی از خود به جای گذاشت که در آنها تناقض گوئی های فاحشی به چشم می خورد که دلیل بر ساختگی بودن مسلک اوست، در کتاب الاسرار الآثار صفحه 191 از قول حسینعلی گفته است:

انا ما قرانا کتب القوم و ما اطلعنا بما عندهم من العلوم کما اردنا ان ت ذکر بیانات العلما و الحکما یظهر ما یظهر فی العالم و ما فی الکتب و الزبر فی لوح امام وجه ربک نری و نکتب.

ما کتب قوم را قرائت نکرده ایم و از علومی که نزد آنها است اطلاع حاصل ننموده ایم هر گاه بخواهیم از بیانات علما و حکما چیزی ذکر کنیم ظاهر می شود آنچه در عالم و کتب و نوشته هاست در لوحی پیش چشم پروردگارت، می بینیم و می نویسیم.

او مدعی شده که نیازی به مطالعه کتب علما و حکما ندارد و هر چه بخواهد در نظرش ظاهر می شود اما این نکته را فراموش کرده و در جای دیگر می گوید: و در فرقان بسیار آیات دلیل بر این است اگر چه نفس آیه در نظر نیست!!

ولکن مضامین آیات بدین قرار است «و هو الذی انیت من الارض نباتا افلا تومنون» او که خود را پروردگار می نامد آیه قرآن را فراموش می کند و با اینکه می گوید من هر زمان بخواهم نوشته ها در نظرم ظاهر می شوند آیه ای را از قرآن تلاوت می کند که اصلا در قرآن نیست. و این در صحیفه شطیه

که در صفحه 285 رَحِیقِ مَخْتوم و صفحه 330 جز چهارم مانده آسمانی آمده است.

او در لوح سلطان به ناصر الدین شاه می نویسد: ما قرات ما عند الناس من العلوم و ما دخلت المدارس. من از علوم متعارفه پیش مردم نخوانده ام و به مدارس وارد نشده ام.

و خواهرش عزیه خانم در کتاب تنبیه النائمین صفحات 4 و 34 و 44 می نویسد که او تحصیل نموده و امی نیست. و چه کسی نزدیکتر از خواهر است که چنین برادر خود را رسوا نموده است.

ازلیها نیز از قول یحیی ازل بر این حقیقت معترف بودند و در نوشته هایشان علاوه بر این مطلب افشاگریهای غیر قابل انکاری دارند که بر کذاب بودن دعوی بها دلالت می کند و دلیل روشن بر تحصیل کردن بها اینکه پدر او میرزا بزرگ نوری یکی از عناصر دولتی و اشراف بوده و همه خواهرها و برادرهای بها را تحصیل کرده بار آورده است چگونه ممکن است حسینعلی را به مدرسه نفرستاده باشد.

در یکی از سخنان بها آمده است: معنی استقامت آنکه ناس آگاه می شود و به یقین مبین بدانند که بعد از ظهر اعظم بظهور محتاج نبوده و نیستند. نقطه اولی یعنی مبشر جمال کبریا ناس را بشارت داد تا قلوب را پاک سازد و مهیا نماید و پس از آن می گوید هر هزار سال پیامبری ظهور می کند پس چرا در پیش گفت بعد از ظهور اعظم محتاج به ظهوری نبوده و نیستند؟!

بهائیان معتقدند اگر پیامبری دروغین ظاهر شود چهل شبانه روز طول نمی کشد که خداوند او را سر به نیست کرده و نابود می سازد و این اعتقاد را بر گرفته از قرآن می دانند و از بیانات بها در کتاب

ایتان نیز چنین مطلبی استنباط می شود.
در حالیکه در اشراف صفحه 164 می نویسد:
نفسی از اهل سنت و جماعت در جهتی از
جهات ادعای قائمیت نموده قریب صد هزار
نفر اطاعتش نمودند و به خدمتش قیام
کردند قائم حقیقی بنور الهی در ایران
قیام بر امر فرمود شهیدش نمودند و بر
اطفا نورش همت گماشتند.

منظور بها از آن نفس غلام احمد قادیانی
است که در هندوستان ادعای مهدویت کرد و
بدین طریق نکته سر به نیست شدن را
فراموش کرده و مطلب دیگری را نیز به
اثبات می رساند و آن اینکه خود بها در
اینجا مقر به مهدی بودن باب شده و سؤال
اینجاست که اگر باب مهدی بوده است پس
خود بها در اینجا مقر به مهدی بودن باب
شده و سؤال اینجاست که اگر باب مهدی
بوده است پس خود بها چه کاره است. در
حالیکه بارها خود بها و عبدالبها ادعای
باب را بشارتی برای پدید آمدن مهدی
قلمداد کرده اند و او را مبشر ظهور
نامیده اند و نائب امام زمان خوانده
اند.

فرصت اندک است و مطلب بیش به همین چند
بیان کفایت می کنم. برای روشن دلان و
بلند اندیشان کافیت

صحبتی با بهائیان

شما دوست عزیزی که بهائی هستی همانقدر
که توانسته ای با اراده خود خواننده
اوراق و سطوری باشی که از سوی تشکیلات
برای تو منع شده نمایانگر عزت نفس و روح
خداجوی توست و تو با چنین همتی ترک تعصب
و تحری حقیقت کرده ای و تو با مقایسه
مسلك خود با ادیان دیگر دین را مطابق
علم و عقل پذیرفته ای و تو با چنین حرکی

از اغوا تشکیلات خود را رهانیده ای دوست
ارجمند: بهائیت دین نیست و فقط هنگامی
این حقیقت شیرین را با تمام وجود می
پذیری که حقیقت اسلام و حتی سایر ادیان
را درک نمایی.

اسلام آن نیست که در کتب به اصطلاح امری
و تبلیغات سو تشکیلات برای تو ترسیم شده،
بهائیت جز خفت و غفلت چیزی برای
گروندگان خود به ارمغان نیاورده است
بهائیت غیرت و حیثیت پیروان خود را
خدشه دار نموده.

این مسلک منحوس نهالی است که به دست
شوم و سیاسی ستمکاران تاریخ نشانده شده
و تو با اندیشه ای باز و دیدی وسیع مقام
و منزلت معنوی خویش را در گرو تحقیق و
تجسسی بی طرفانه باز خواهی یافت و از
زمره مسخ شدگان و شونندگان تاریخ خارج
خواهی شد.

غرور و افتخاری که بر اثر تبلیغات
شدید در تو ایجاد نموده اند کاذب و تو
خالیست و تو زمانی بر این واقعیت آشکار
پی خواهی برد که لذت افتخار واقعی را
بچشی و از اینکه خود را از دوستان حضرت
علی علیه السلام و سایر ائمه معصومین
علیه السلام بنامی احساس قدرتی فوق
العاده نموده و با خاطری آسوده و مطمئن
دینداری و ایمان خویش افتخار خواهی
نمود.

آنچه که در بهائیت تو را به خود جذب
نموده آیا جز مناجاتها و راز و نیاز با
خداست که کلمات زیبا و فریبا را در کنار
هم گردآورده و جملات نغز و دل انگیز
آفریده یا آنکه شعارهای زیبای صلح عمومی
و وحدت عالم انسانی است که امیدوارات
نموده است و لابد تعالیم اخلاقی نیز مضاف
بر اینها ...

اما اگر صحیفه سجادیه حضرت سجاد علیه السلام را که راز و نیاز او به درگاه الهی است مطالعه می کردی و یا اینکه اگر مناجات جانبخش و جانگداز حضرت علی (ع) را که به نام دعای کمیل معروف است می شنیدی و اگر چنانچه سایر ادعیه اسلامی که در سحرگاهان به صورت دلنشین تلاوت می شود گوش جان می سپردی پی می بردی که تمام آن کلمات و جملات زیبا تلخیصی از همین ادعیه مبارک است. و با گفت شعار تمام ادیان و حتی تمام گروهها و فوق مختلف دنیا صلح و دوستی و اتحاد و اتفاق است و آن در دیانت بزرگ و بی نقصی چون اسلام صدها بار بیشتر و مهمتر تاکید شده است و در بهائیت چیزی جزء شعار نیست.

و درباره تعالیم اخلاقی که برای بهائیان دوازده گانه اند باید گفت اسلام هزاران تعلیم اساسی و بنیادی دارد که جزئی ترین مسائل را در بر می گیرد و انسان را در هاله ای از ابهام تحت اختیار خویش رها نکرده و او را همواره رهنما و رهگشاست.

اسلام دیانت مقدسی است که با کتاب آسمانی و احکام متین و متقن خود صریحا تکلیف پیروانش را روشن نموده و تعلیمات نازله در همان سالهای پر برکت عمر حضرت محمد صلوات اله علیه بر مردم ابلاغ شد اما در بهائیت احکام و مبانی نه تنها به طور کامل نبوده بلکه بسیار جزئی و ناقص صادر شده است و بسیاری از آنها در زمان جانشینی عبدالبها و شوقی افندی تعویض و تصحیح شد و بالاخره صادر نمودن احکام را به بیت العدل موکول نموده اند و سئوال اینجاست که پس تکلیف کسانی که در این دوره زندگی می کنند و هنوز بهائیت عالم گیر نشده چیست؟ دینی که به مرور احکام آن تکمیل شود آیا قابل تردید نیست؟!

اینجاست که می رسیم به وعده و وعیدهای
کاذب که در سال دو هزار چنین و چنان می
شود و عنقریب فوج فوج اقبال خواهند نمود
و از این گونه دلداریها و دلگرمیها ...
سالهاست که در پیامهای مرسله از حیفا
نویدها و بشارات به بهائیان می رسد در
واقع با اینکه ابر قدرتهای دنیا پشتیبان
آناند و با وجود پیشرفته ترین وسایل
ارتباط جمعی در عصر توسعه و صنعت باید
گفت نه تنها هیچگونه ترقی و تعالی
نیافته بلکه به لطف خدا تنزل یافته است
و جز در بین بهائیان شناخته شده نیست و
مثل هزاران فرقه دیگر طبل تو خالیست ...
بخش دوم

اصول دین در بینش اسلامی و بینش بهایی

بینش اسلامی به سه اصل کلی معتقد است که آنها از این قرارند:

1- توحید

2- نبوت

3- معاد

عدل و امامت نیز دو اصل اعتقادی در مذهب شیعه هستند و چون که بهائیت مذهب شیعه را به عنوان اسلام حقیقی تصدیق می کند این دو اصل را نیز اجمالاً مرور خواهیم نمود.

1- توحید

اشاره

در جهان بینی اسلامی توحید یعنی خداپرستی لم یزل یکتا بوده و لایزال خواهد بود، بی نیاز از همه چیز است زیرا مافوق همه قدرتهاست، لم یلد و لم یولد می باشد و نباید به این ذات لایدرک شرک ورزید، توحید یعنی شریک قائل نشدن برای آن کمال مطلق، ذات حق قدرت بی انتها است، خالق کل جهان هستی است، حیات می دهد و ممات می بخشد خلق می کند و خلق نمی شود، می میراند و عدمی نیز برای ذات اقدسش وجود ندارد همه چیز در تحت اراده اوست.

اصول دین در فرقه ضاله بهائیت نیز چیز جدایی از بینش اسلامی نیست و همانطور که گفته شد اعتقادش بر پنج اصل متین است، بحث توحید هم در بهائیت ظاهراً همان توحید در اسلام است یعنی خداپرستی در بهائیت مفهومی جز خداپرستی ندارد.

یکتا بودن خالق هستی و پرستش ذات حق اصل او و حرف اول است، بهائی ظاهراً معتقد است که نباید برای خداوند باریتعالی شریکی قائل شد. نگرشی بر مفهوم شرک

شرکت معنایی مختلفی دارد و از دیدگاههای متفاوتی قابل بحث و بررسی است.

شرک در ذات حق

مذهب شیعه وقتی می گوید ذات حق یکتاست یعنی شریک ندارد. یعنی همتا ندارد و قابل مقایسه باهیچ موجودی نیست زیرا تمام موجودات، موجود اراده او هستند و تمام هستی از هستی او هست گرفته اند که این نوع اعتقاد در اعتقاد بهائیان نیز ظاهراً به همین شکل است.

شرک در صفات حق

خداوند در قرآن مجید و معصومین در دعای جوشن کبیر خدا را با هزار اسم و صفت معرفی نموده است اگر خواب به آن صفات و آن اسما دقیق شویم مفهوم توحید را به احسن وجه در می یابیم یعنی با معنی واقعی خداپرستی آشنا می شویم و تازه می فهمیم که با تمام این تفصیل باز آن خالق کل هستی آن وجود بی نیاز را هرگز درک نخواهیم نمود و این هزار اسم و صفت در قالب کلام آمده و اگر بخواهیم نامها و اوصاف الهی را به شمار آوریم هرگز نخواهیم توانست و انسان چون در حدی نیست که به مفهوم واقعی خدا را بشناسد تنها به اوصاف و اسمائی که در کتب آسمانی خداوند خود را بدانها نامیده اکتفا می کنیم چنانچه در قرآن مجید می فرماید: بهترین نامها از آن خداست،

بنابراین او را با این نامها بخوانید و به آنها که در زمینه نامهای او کجرو و کج اندیش هستند اعتنا نکنید به زودی به کیفر آنچه کرده اند خواهند رسید.

اما در بهائیت باب و بها اسماء و صفات الهی را به خود و به هر کس که دوست داشتند نسبت داده اند و مدعیند که توحید و خداپرستی حقیقی را هنوز هیچکس درک ننموده و تا بحال انسان هر چه در این باره آموخته دور از حقیقتی عمیق است و به راحتی تمام التقاب و اسماء خدا را به بشریت منتسب نموده اند. بطوریکه بی تردید یک معتقد واقعی به مسلک آنها حس میکند می تواند خدا باشد و اگر سایر پیامبران، خدا را یک ذات لا یدرک معرفی نموده اند امروز دیگر بر همگان روشن شده که اینطور نیست و انسان به مرور به یک حقیقت دست خواهد یافت و آن اینست که هر انسان بی نقص و کاملی می تواند خود را پروردگار خود و پروردگار کل جهان بداند، چنانچه در آیات بسیاری که به قول خودشان از «فم مشیت رحمن» باب و بها نازل شده به صراحت به ربوبیت و الوهیت خود اشاره کرده و خود را اصل قدیم و رب جلیل معرفی نموده کل جهان هستی را ساخته ید پر قدرت خود دانسته و شعار و من صریر قلمی خلقت السموات و الارض سر داده اند یعنی تا کنون هر چه پیامبران در راه القای مسئله خداپرستی و منع شرک در جلال و جبروت حق به عالم بشریت کوشیده اند همه را یکباره فرو ریخته و خود را «انی انا الله» معرفی نموده و هر چه صفات خدا را بر خود گرفته اند.

مثلا باب در نامه خود به یحیی ازل (برادر بها و جانشین باب به وصیت خود باب) چنین می نگارد: هذا کتاب من الله الحی

القيوم قل كل من الله يبدئون قل كل الى الله
يعودون)

ترجمه: این نامه ایست از خدای زنده و
برپا دارنده جهان (باب) (به سوی خدای
زنده و برپا دارنده جهان (صبح ازل) بگو)
همه از خدا آغاز می شوند و همه بسوی او
بر میگردند.

و جالب اینجاست که همین یحیی ازل که
باب او را خدای زنده و برپا دارنده کل
جهان معرفی می کند بها بر او لعنت
فرستاده و می گوید: «بگو ای بی انصاف،
نفسی که هزاران ازل به کلمه اش خلق شده،
آیا می شود از او اعراض نمود¹» و
بهائیان خود از این مجمر بخوانند که
چگونه خدایی (باب) به خدایی (یحیی ازل)
اشاره می کند و خدایی دیگر (بها) او را
بنده ذلیل خویش می خواند.

القایی که بها به خود نسبت داده است و
به کرات در الواح و آیاتش دیده می شود
اینست که خود را حق جل جلاله با علم یفعل
ما یشاء و یحکم ما یرید دانسته، خود را
مکلم طور (کسی که با حضرت موسی سخن گفت)
فرستاده جبرئیل بر حضرت رسول (ص) و قیوم
الاسما سلطان بیان (پادشاه کتاب باب) و
نازل کننده بیان و کنز مخزون. و اراده
اله و مشیت اله، اqlم اعلی و مظهر اسما
و صفات خدا و مظهر نفس اله و مشرق امر
خدا و مولی الوری و سدره المنتهی نامیده
است. و در بسیاری از نامه های خود از
جمله چنین به پیروان خود عنایت کرده
است:

جناب حیدر قبل علی و محمد قبل حسین
علیها بهائی و یا اینکه می گوید البها
المشرق من افق سما عنایتی علیکم عنایتی
علیکم و به غلامعلی نامی از مریدانش می
گوید: علیک و عنایتی و نامه های خود را
به جای نام خدا به نام خود شروع کرده و

به جای بسم الله الرحمن الرحيم می گوید: باسمی المهيمن على الاسماء يا «باسمی المشرق من افق البلا» این تعبیر از این عنصر ناپاک منافات با ایه شریفه دارد که در سوره اعلی می فرماید سبح اسم ربك الاعلی.

گفتیم که بها و باب معتقدند که مراتب توحید را تا به حال کسی درک نکرده بها میگوید: «لعمری الی حین، معنی توحید حقیقی معلوم نه و از قبل احدی بر آن فائز نه لو تریدان تعرف قدس نفسک عما سمعت ثم اسئل» به جان خود تا کنون معنی توحید حقیقی برای کسی معلوم نشده و هیچکس از پیشینیان بر آن نرسیده و اگر تو می خواهی بفهمی فکرت را از سخنانیکه شنیده ای تخلیه کن سپس از من بپرس.

همچنین در صفحه 122 به گروه شیعه بالخصوص طعنه زده می گوید: این فرقه معنی توحید حقیقی را درک نکرده اند.

واقعا انصاف دهید آیا معنی توحید با دزدیدن القاب خدا و منتسب کردن به یک بشر نیازمند می تواند معنی درستی باشد کسی می تواند چنین ادعایی بکند که درباره توحید کتابهائی و آیاتی نازل کرده باشد که به کلی پیشینیان هر آنچه درباره توحید آموخته بودند فراموش کنند آنکه فقط به خاطر اینکه کسی هر چه صفات و اسما الهی است به خود نسبت داده و می گوید این معنی توحید است مردم بپذیرند که اینگونه توحید از هر شرک و بت پرستی بدتر است.

بد نیست به آیات دیگری از باب و بها اشاره کنیم تا ببینیم چگونه توحید را معنی کرده دلایل و براهین آنها چیست؟ در لوح علی بها از بندگانش شکوه می کند: «غو الذی نفسی بیده لم یکن الیوم ظلم اعظم من ان الذی ینطق فی کل شان بانی انا الله لا اله الا هو اراد ان یثبت العبادہ با نه یكون مقتدرا بان یبذل اسما من الاسما»

ترجمه: سوگند به آنکه جانم در دست قدرت او است امروز ستمی بزرگتر از این نمی شود کسیکه همواره می گوید من خدایم و جز من خدایی نیست خواسته است که بر بندگان ثابت نماید که می تواند نامی از نامهای یکی از شما را عوض کند (اما آنها قبول نمی کنند.)

و در تکمیل مراتب توحید بها در کتاب بدیع به نقل از باب می گوید: «لا اله الا هو لا اله الا انت لا اله الا انا لا اله الا الذی لا اله الا ایای رب العالمین جمیعاً لا اله الا ایاک رب العالمین جمیعاً».

ترجمه: «خدایی نیست مگر او، خدایی نیست مگر تو، خدایی نیست مگر من، خدایی نیست مگر آنکه خدایی نیست مگر مرا پروردگار همه جهانیان، خدایی نیست مگر ترا پروردگار همه جهانیان»

به قول آقای موسوی می فرماید: اگر توحیدتان تکمیل نشد سه مرتبه بخوانید تا تکمیل شود، در ادامه می فرماید: بپائید خود بگیرید که الذی موصول است بدون صله چطور استعمال شده و (ایاک) و (ایای) چطوری ضمیر نصبند و در جای ضمیر رفع استعمال شده اند. (و چون قصد توهین نداریم ادامه صحبتهای آقای موسوی را نمی نویسم.)

اما این نکاتی چند از اظهار الوهیت و ربوبیت بها و باب بود و ما اشاره ای به آنها کردیم تا خوانندگان عزیز خود انصاف دهند و بگویند اگر اینها شرک نیست پس معنی شرک چیست؟!

شرک در عبادت حق

در این نوع بررسی شرک نیز، اعتقادهای از هم منفک می شود. مثلاً در اعتقاد وهابیان پیشانی نهادن بر روی مهر در هنگام نماز شرک است و یا بوسیدن کتاب قرآن شرک است، رو به مزار مطهر امامان و پیامبران ایستادن و دعا خواندن نیز شرک است. اما در مذهب شیعه توسل جستن به امامان و پیشانی بر مهر نهادن و بوسیدن کتاب قرآن شرک محسوب نمی شود چون همه اینها برای نزدیک شدن روح انسان به عالم لاهوت و در واقع پرستش خداست. زیرا هنگامیکه بر مزار امامان می ایستد و دعا می خواند آنها را پرستش نمی کند به آنها عشق می ورزد زیرا ملهم معتقد است اسلام به وسیله این بزرگواران گسترش یافته و پایدار مانده است. اما قبول دارد که امامان و پیامبران وسیله بقای اسلام بودند نه فاعل نگره دارنده بالاخره اگر مسلمان شیعه قرآن را می بوسد به دلیل این است که آن کلام خداست و اگر پیشانی بر مهر می گذارد باز به معنی پرستیدن خود مهر نیست بلکه مهر وسیله ایست که او را یاد مرگ می اندازد و برگشت او به سوی خدا، چرا که انسان از خاک موجود و به خاک باز می گردد اما در نهایت انسان خلق شده خدا به وسیله خاک است و اگر به خاک برگردد به سوی خدا باز می گردد و باز خشوع و خضوع انسان در مقابل خداست یعنی من مشتی خاک بیش نیستم.

وسیله هایی که انسان را به خدا ارتباط می دهند از آنجهت قابل ارزشند که انسان را بیشتر به خدا نزدیک می کنند. این اعتقادات همه توسط جستن به وسیله ها برای رسیدن به خداست نه آنکه معتقد باشند به اینکه مثلاً حضرت محمد (ص) جدا از خدا نیست. یا اینکه مهر پرستی و کتاب پرستی کنند.

شرک در عبادت شیعه به این شکل است که وقتی می گوید سبحان الله یعنی پاک و منزّه است خدا، نه آنکه پاک و منزّه است خدا و پیامبرش و یا پاک و منزّه است خدا و خاکش، پس عبادت فقط و فقط خدا را می پرستد و اگر مثلاً می گوید: یا حضرت محمد (ص) و یا اینکه ائمه اطهار را با سوز دل صدا می کند در ورای فریاد او چیز دیگری نهفته است و آن این است که یا حضرت محمد (ص) تو که در نزد خدا قرب و منزلت داری، تو که در نزد خدا آبرومندی از او برای من یاری بطلب. این خواهش را از جسم حضرت محمد نمی خواهد چون معتقد به بقای روح و پرواز به عالم دیگر است از روح آن بزرگوار طلب یاری می کند چرا که می داند در عالم دیگر روح پاک آن حضرت همجوار خداست و اما چرا مثل وهابیان فقط و فقط نام خدا را نمی آورد مستقیماً از خود او طلب یاری نمی کند که راه را دور نکرده باشد؟ به چند دلیل یکی مسئله خضوع و خشوع شیعه است در مقابل پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) دوم عشق و اعتقاد است که به هستی آن بزرگواران دارد، زیرا همانطور که قبلاً گفتیم معتقد است که آن بزرگوار فانی نشده اند، به علت اینکه برگزیدگان الهی هستند تنها کسانی می باشند که انسان می تواند هیچ تردیدی به همجوار بودنشان با ذات حق و فنا ناپذیرشان اعتراف کند، سوم، اعتقاد دیگر

شیعه بر آن است که تا روز قیامت نام اولیا خدا بر روی زمین بلند باشد. در این قسمت مطالبی که بزرگان از جمله مرحوم استاد مطهری در مورد شفاعت نوشته است مراجعه شود و مطالب تکمیل گردد.

اگر آنها نیز مثل همه انسانهای دیگر نامشان بلند و برقرار نباشد، پس مسئله الگوپذیری انسان چه می شود و فرق مقام دنیوی انسان با آنها در چیست؟ پس به دلیل اینکه آنها مقامی بالاتر از انسانهای معمولی دارند باید مزاری متفاوت از سایر بندگان داشته باشند و آوازه آنها نیز باید عوام متفاوت باشد.

اما باز در مقایسه دنیوی بودن مظاهر مقدسه با انسانهای دیگر نباید به خطا رفت دنیوی بودن مظاهر مقدسه توأم با یک جاذبه روحانی است و گر نه اشخاصی که در این دنیا ارزش و مقام والایی دارند بسپارند، حکما، شعرا، فلاسفه بزرگ مخترعین و مکتشفین همه از مقام و مرتبه بالاتری از انسانهای دیگرند اما اگر شیعه نام برگزیدگان الهی را بلند نگه می دارد از جهت الهی بودن آنهاست نه تنها مقام و نام دنیوی آنها تمام بزرگان عالم از انوار تابان آنها بزرگان حقیقی نور گرفته اند و اگر نامی از آنها باقیست هرگز و هرگز قابل مقایسه با نام پیامبران و امامان نخواهد بود.

اما اعتقاد بهائیان در این نوع شرک، شکل دیگری دارد، بهائیان معتقدند چون انسان در حد ارتباط گیری مستقیم با خدا نیست اگر نام بها یا عبدالبها (پسر بها) را در طلب یاری و طلب تائید صدا کنند، بهتر است.

البته نه اینکه خدا را فراموش کنند بلکه از آن جهت که بها را دارای قدرتی مافوق همه قدرتهای دنیوی و او را بالاتر

از همه انبیا می دانند او را بیشتر از خود خدا صدا می کنند و معتقدند که برای تقرب به بارگاه الهی توسل جستن به بها عین رسیدن به خداست. این اعتقاد با اعتقاد اهل تشیع که به پیامبران و امامان توسل می جویند موافق نیست بلکه باید گفت عبادت بهائیان به سوی بها و خداست یعنی چیزی بس بالاتر از توسل جستن است. یعنی پرستش بها در حد خداست بها علاوه بر اینکه می گوید نام مرا به بزرگی یاد کنید، خود را برتر از تمام پیامبران گذشته می داند و معتقد است که در آینده نیز هر چه پیامبر بیاید تا 500 هزار سال تحت لوای امر او احکام خواهد آورد یعنی شخصیت عظیمی چون او بعد از پانصد هزار سال دیگر خواهد آمد.

ایشان در کتابها و خطبات مهم خویش خود را خدا نامیده است از جمله در کتاب مبین صفحه 21 می گوید: قل لا یری فی هیکلی الا هیکل الله و لا فی جمالی الا جمال الله و لا فی کینوتنی الا کینونته و لا فی ذاتی الا ذاته و لا فی حرکتی الا حرکته و لا فی سکونی الا سکونه و لا فی قلمی الا قلمه العزیز المحمود.

یعنی: در هیکل (قیافه و اندام) من دیده نمی شود مگر هیکل خدا و در جمال دیده نمی شود مگر جمال خدا و در کینونتم دیده نمی شود مگر هستی او و در حرکتم دیده نمی شود مگر حرکت او و در سکونم دیده نمی شود مگر سکون او و در قلمم دیده نمی شود مگر قلم او که غالب و پسندیده است ...

و در کتاب مکاتیب صفحه 254 عبدالبها (عباس افندی) در جلد اول می گوید: جمال مبارک در قصیده ورقائیه می فرماید

كل الالوه من رشح امرى تالھت و كل الربوت من طفح حكمى تربت ترجمه: همه خدایان از رشحات فرمانم به خدایی رسیدند. همه پروردگاران از لبریزی حکم پروردگار شدند.

و باز در لوح علی در جواب برادرش که با او رقابت می کرد و او نیز داعیه های بها را به خود نسبت می داد می گوید: «چون این شمس بدیع اعلی را از افق فجر طالع و به نغمه انی انا حی فی افق ابھی ما بین ارض و سما ناطق دید لذا تعجیل نموده و من حیث لا یشعر به این کلمات تلکم نموده که شانی فوق شان الله از برای خود ثابت نماید و هذا لم یکن ابدا لان مادونه مخلوق بامره منجعل بارادته...»

ترجمه: چون سید میرزا یحیی دید من پیشدستی کرده و مقام خدایی را برداشته ام و خود را خدای زنده خوانده ام شتاب زده شده و مقام بالاتر از خدایی به خود بست تا بالا دست من باشد و نفهمید که من بالاترین مقامها را ادعا کرده ام چون بالاتر از مقام خدایی مقامی نیست زیرا که چه غیر اوست قهرا بنده ذلیل و آفریده او خواهد شد و به دستور او بوجود آمده و به اراده او از نیستی به هستی رسیده پس بالاتر از مقام خدا مقامی نیست تا کسی برای خود ثابت کند و مقام را هم که بنده برداشته ام.

«و هذه لم یکن ابدا لان مادونه مخلوق مامره منجعل بارادته متحرک باذنه و ما بعد الا عبده و رعیتة و خلقه و بریتة و عبادہ هل یكون فوق شان الله شانا لیثبته احد لنفسه و انه تام بنفسه لنفسه فی علو نفسه مقام الذی لا فوق و لا تحت و لا یمین و لا یسار و لا امام و لا خلف الخ» .

آیا مقام الوهیت و ربوبیت با این گفتار با مقام بشری بلکه کمتر برابری

نمی کند؟! اما بهائیان مستقیماً نمی گویند او خداست چون در لوح علی از قول باب و در جواب کسانی که بر او اعتراض کرده و از جمله برادرش یحیی ازل که دشمن سرسخت او بود میگوید: «قد تنزلت حتی¹ قلت اننی انا ذره مثل ما انی قلت انا رب و مربب کل ذی رب لاستغفرن الله من کلیتهما وانی الی الله لمن الراجعین» و در این جا خود را بسیار پست تر از خدا معرفی می کند و در ضمن خود را نیز خدا می داند و از هر دو گفته خویش توبه می کند.

بهر حال باز تکلیف بهائیان را روشن نمی کند که واقعا ناچیزتر از خداست یا خداست. اگر ناچیزتر است پس چرا توبه می کند و اگر نیز خداست باز چرا توبه می کند؟ بهائیان در این باره اعتقادات مختلفی دارند با وجود اینکه در مطالب گذشته طبق اسناد معتبری ثابت کردیم که ادعای خدایی کردن بها محرز است اما اختلاف نظر در بین آنها در این باره فراوان است، عده ای عامی و تقریباً بی سواد مثل یکی از دایه‌های اینجانب اگر کسی بگوید بها با خدا فرق نمی کند، بها را به باد فحش می گیرد و در صورتیکه با او کاملاً پایبند و معتقد است اما دایه کوچکتر که با سوادتر و معتقدتر است می گوید: «عزیزم ما هنوز در حدی نیستیم که به مقام آن حضرت پی ببریم»

و افراد دیگر به شکل‌های دیگر پاسخ می دهند، یکی می گوید بها فقط پیغمبر است یکی می گوید بها با خدا فرقی ندارد همانگونه که سایر پیامبران نداشتند، یعنی حرف آنها حرف خداست و حکم آنها حکم خداست، این اختلاف نظرها از دوگانگی صحبتهای خود بها ایجاد شده است. اما مبین آیات و آثار او

که پسرش عبدالبها می باشد در تکمیل این گفتگوهای متفاوت در کتاب مهم خویش به نام مفاوضات، بها را اینگونه معرفی میکند: خورشید مستقیما می تابد و بر آئینه قلب همه انسانها یکسان تجلی نور می کند حال یکی آئینه قلبش پاک است و غباری ندارد بیشتر نور می گیرد یکی آئینه قلبش کدر است کمتر و یکی آنقدر آئینه قلبش آلوده است که نور را پس می دهد. اما چون آئینه قلب بها پاکترین آئینه هاست نور آفتاب را به تمامه در خود متجلی ساخته است و در نتیجه فرقی نمی کند که کسی روبروی این آئینه باشد یا نور آفتاب مستقیما بر او بتابد در هر صورت نور، نور آفتاب است یعنی کسی نمی گوید آئینه بر من تابیده است می گوید آفتاب تابیده و این انعکاس نور از طریق آئینه نور را بی کم و کاست منعکس می کند.

پس نور خدا و نور بها یکی است. (البته این تلخیص سخنان عبدالبها بود) دو اشکال بر این مثال وارد است. یکی اینکه اولاً تشعشع نور مستقیم آفتاب کجا؟ و آئینه کجا، مثلاً اگر آئینه در معرض نور را به خود بچسبانیم ممکن است کمی گرممان شود اما اگر کمی نزدیک آفتاب شویم آفتاب از هستیمان ذره ای به جا نمی گذارد و خاکستر می شویم. پس نمی توان گفت نور آفتاب نور آئینه فرق ندارد. ثانیاً اگر این مثال مصداق داشته باشد می بایست همه پیامبران اینگونه باشد. مگر نغوذبالله آئینه قلب حضرت محمد (ص) کدر بود و غبار داشت؟ پس چرا هرگز خود را در حد خدا معرفی نکرد؟ بحث در اینجا بود که بهائیان در عبادت خویش فرقی بین بهار و خدا نمی گذارد و باید هم چنین باشد چون دستور خود بها بر اینست و شرک در عبادت اینگونه ثابت می شود. البته این نوع

پرستش بسی آنطرفتر از شرک در عبادت است
و حتی خود توحید خدشه دار می سازد.
اما برای اینکه به زبان خود بهائیان
سخن گفته باشیم آنها را به این خطای
بزرگ و این کفر عظیم متذکر می شویم در
پاسخ ممکن است بهائیان بگویند این
اشتباه محض است ما او را خدا نمی دانیم
بلکه او را از خدا جدا نمی دانیم. بهر
حال در اصل موضوع و اعتقاد به توحید
فرقی نمی کند.

بهائیان وقتی به دعا و مناجات و نماز
مشغول می شوند به بها راز و نیاز نمی
کنند و مستقیماً نام خدا را می برند و
حتی معتقدند که هنگام نماز نباید
هیچگونه عکس روبرویشان باشد چون نماز
مخصوص ستایش خداست اما کدام بهائی است
که در هنگام نماز به یاد بها نباشد و در
خیال خود او را تجسم نکند. مثلاً وقتی در
تسبیح خود بجای الله اکبر می گوید الله ابهی
چه معنی دارد؟ از آنجائیکه ابهی یکی از
اولین القاب و نامهای بها است منظور از
این تسبیح این است که خدا و بها نه آنکه
به لفظ کلمه توجه شود. مفهومش این باشد
که خدا روشنگر است پس نتیجه گیری کلی
باید گفت بها به عقیده بهائیان جدا از
خدا نیست و به عقیده خود بها، خود خداست
و این اصل توحید را مخدوش ساخته است اما
از آنجائیکه همیشه تمام گفته های چند
بعدهی است اگر با بهائیان بحث شود راجع
به توحید پرسیده شود درست همان توحیدی
را شرح می دهند که اهل تشیع برآنند یعنی
یکتا بودن خدا، بی نیاز بودن خدا و خالق
بودن خدا را درست به همین شکل قبول
دارند اما در عبادت به ثنویت می رسند
چنانچه بها در یک لوح برای عید مولود
خود نازل کرده می گوید: «الیوم یوم فیه
ولد من لم یلد و لم یولد» خلاصه مضمون و

بر طبق این مضمون نبیل زرنیدی که اسمش ملا محمد است و آخر عبدالبها با او بد شد و او را به دریا انداخت و غرق کرد بدست خود یا اتباعش وجه شهرت دارد که او خودش را غرق کرده این نبیل در اشعار خود سروده که:

مستعد باشید یاران مستعد جا شاه لم
یلد یولد ولد

عشقی که بهائیان به بها دارند با عشقی که مسلمان حتی به خدا دارند قابل مقایسه نیست. عشق و پرستش آنها خود نوعی شرکت است اما خود آنها را به خطا افکنده و شکل منطقی به آن داده است و تنها منطقشان در این باب این است که او مظهر مقدسی است که تمام انبیا به او بشارت داده اند پس باید که مقامش بالاتر از همه انبیا باشد این بالائی مقام گیریم که درست است، آیا درست است که با ذات حق انفکاک ناپذیر باشد؟ و یا او را خدای متولد شده بدانن

ستایش مخصوص خداست

اعتقاد اسلام بر این اصل استوار است که خداوند ذات لایدرک و لاشریک له است و لیس کمثله شی و لا یغرب عن علمه شی و مکون کلشی و محوله و محیی کل شئی و ممیتة و خالق کل شئی و وارثه همه مخصوص خداست. پس چگونه می شود چنین پروردگاری را در درجه دوم از عبادت یاد کرد؟ گذشته از این، سئوال مهمی پیش می آید، مگر نه اینست که بهائیان اسلام را دین منسوخ شده می دانند و مکتب بها را کاملترین دین عصر جدید، و به مراتب وجودی انسان نیز در ارتباط با احکام ادیان معتقدند. پس چگونه است که در دین منسوخ شده و ناقص (اسلام) مستقیما انسان با خدا مرتبط است

و پیامبران را وسیله تقرب می داند؟ اما در دین جدید و کامل «بها» مرتبه وجودی انسان تنزل کرده و در حدی نیست که مستقیماً با خدا ارتباط حاصل کند؟ در اسلام ستایش فقط مخصوص خداست چگونه در بهائیت این اصل تغییر یافته و ستایش را مخصوص خدا و بها نموده است.

در سوره آل عمران آیه 64 قرآن کریم در این باره می فرماید: «تعالوا الی کلمه سوا بیننا و بینکم ان الا نعبد الا الله و لا نشکر به شیئا و لا یتخذ بعضا اربابا من دون الله»

بیائید بسوی یک کلمه و یک عقیده مشترک میان ما و شما و آن اینکه جز خدا چیزی نپرستیم و چیزی را شریک خدا قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را مطاع و ارباب خود نشمارد.

چقدر شیرین و دلچسب فرمود و همه را به سوی خود دعوت نمود. ای وای بر ما که در این دنیا به کسی جز او توکل کنیم و اربابانی برای خود اختیار نمائیم. قرآن کریم این چنین آوای رسای خویش را به سمع دنیا می رساند.

گفتاری در خضوع و خشوع بندگان و بالآخر پیامبران نسبت به ذات حق

ما می دانیم که پیامبران انسانهای انتخاب شده ای از نزد حقند که خداوند بوسیله آنها پیامهای دستورات خویش را به انسانها می رساند. و می دانیم که این پیامبران هیچ فرقی با سایر بندگان ندارند آنها رسالت دارند که احکام و دستورات الهی را طبق مقتضیات هر زمان در روی زمین ابلاغ نمایند و هرگز هیچ پیامبری نیامده که خویش را مکلف به اجرای آن احکام که خود آورند. آنست نکند. یعنی پیامبران خود اولین مجریان احکام الهی و در عین حال اولین تربیت شدگان از سوی مربی حقیقی اند و این یک قانون است و اگر غیر از این باشد. هیچکس عمل به احکام نمی کند. آنها ناقل کلام خدا هستند و به وسیله همان کلام بیش از تمام بندگان به حمد و ستایش خداوند لاشریک له می پردازند. چنانچه روایت های زیادی از پیامبران سالفه موجود است که همه و همه جز به پرستش حق و راز و نیاز شبانه روز با او نی پرداختند. پیامبران خود نیز در اکتساب علو مقام بودند به همین دلیل تمام اعمال و افعال آنها در جهت رضای الهی بوده است.

آنها عاشقانه در مقابل ذات هستی آفرین به دعا و راز و نیاز می نشستند و مجنون وارانه به گریه و زاری مشغول و با عجز و انابه به حمد و ستایش او می پرداختند. آنها حتی در بعضی اوقات مورد انتقاد خود قرار می گرفتند مثلاً حضرت موسی (ع) وقتی به آن پیرمرد که به زبان عامیانه خویش با خدا راز و نیاز میکرده ایراد می گیرد وحی می رسد که نباید مانع شوی باز می

گردد و می گوید هر چه دل تنگت می خاهد
 بگو و از اینگونه مطالب فراوان از ناحیه
 پیامبران شنیده شده است و در اسلام نیز
 که ما معتقدیم کاملترین دین است پیامبر
 اکرم صلوات اله علیه بارها و بارها از
 طرف خدا مورد تذکر واقع شده است. مثلا
 وقتی به ایشان در مدینه جسارت می شود و
 او را ابتر و عقیم میخوانند حضرت محمد
 (ص) مکرر می شود و به سبب حزن ایشان
 سوره کوثر نازل می شود. یعنی نباید
 ایشان مخزون می گشت. پس نتیجه می گیریم
 پیامبران خود اولین تربیت شوندهگان از
 سوی خدا هستند، به همین جهت وقتی
 پیامبران با تمام عزت نفس و علو مقام
 خود می دیدند که در مقابل هستی حق بسیار
 کوچکنند. مثل ابر بهار برای تقرب به او
 می گریستند و طلب تائیدات بیشتر می
 نمودند.

در روایات هست که پیامبر اکرم در شب
 پنج بار از خواب بر می خاستند و نماز
 بپا میداشتند. این نوع نماز گذاردن بر
 ایشان واجب بوده و از آن جهت که سراپا
 غرق عشق الهی بودند. فراغت از یاد خدا
 برای پیامبر عزیز اسلام قابل تحمل نبوده
 است که خواب خویش را فدای راز و نیاز با
 خدا می نموده است. اصلا ازدواجهای مکرر
 آن حضرت فلسفه ای جز عشق به خدا نداشته
 است. به خواست خدا مسئولیتهای زیاد
 دنیوی به ایشان محول می شد تا آتش عشق
 به خدا نداشته است. به خواست خدا
 مسئولیتهای زیاد دنیوی به ایشان محول می
 شد تا آتش عشق سرکشی که جان و روح
 بزرگوارشان را شعله ور ساخته بود تقلیل
 یابد و از فرط عشق نسبت به خالق هستی
 هلاک نشوند و در روایتها هست که حضرتشان
 چگونه در وقت نماز غرق اشک می شدند و
 چگونه از هوش می رفتند و حدیثی در این

باب هست که می فرماید: انی رسول الله و ما ادری ما یفعل بی. «من فرستاده اویم و نمی دانم با من چگونه رفتار خواهد شد» این دیگر نهایت خلوص و نهایت خضوع و خشوع پیامبر اکرم (ص) است وقتی حال پیامبر یک امت اینگونه باشد دیگر پیروانش حساب خود را می کنند. ناچیزی خویش را در برابر آنها و در برابر خدا درک می کنند. همین باعث می شود حداقل به فرائض واجب که برای سیقل روحشان توصیه شده است عمل کنند همین باعث می شود نهایت سعی خود را در مجری داشتن احکام آمده از سوی خدا بنمایند.

همین موجب می شود خضوع و خشوع خود را در ایام ماه مبارک رمضان و ماههای محرم و صفر و ایام مخصوص شرعی دیگر تا آنجا که قادرند به خویشتن خویش ثابت نمایند و آنگاه که یوم جانسوز تاسوعا و عاشورا می شود بر سر و سینه بکوبند، بگریند و بنالند. مسلمانی که زنجیر را بر پشت و سینه ای می کوبد به خاطر رضای خداست و در جهت پیشبرد امر خداست. مسلمانان به تبعیت از گریستن پیامبر خویش امام خویش، رهبر خویش، گریستن را بر خود واجب می کند و این گریه ها، اشک تماش نیست بلکه از جان و دل اشک می شود و می بارد. این نوع اظهار خلوص کردن روح آدمی را به پرواز می کشد و انسان را از خطیئات و ذنوب دور می سازد. این نوع اظهار بنده گی و معصیت نام دین خدا را نام کتاب خدا را بلند نگه می دارد و نام، نام آوران دین را به افلاک می برد. گریه بر شهدا دین، گریه برای خداست و گریه برای خدا جان را نشئتی معنوی می بخشد و روان را صحت و سلامت می دهد. این گریه ها برای این است که چنین سعادت و نیز نصیب گریه کننده شود.

اما در بهائیت خضوع و خشوع و گره برای صعود مظاهر مقدسه و گریه حتی در نمازها و راز و نیازها با خدا کاهش یافته است و دستوری بر این منوال هست که تلاوت دعا و مناجات نباید کسالت آور باشد البته ما هم از حضرت علی (ع) در نهج البلاغه داریم که فرموده اند: ان القلوب ادبارا و اقبالا ... یعنی دلهای انسانها همیشه در یک حال و هوا نیستند زمانیکه از لحاظ روحی شرایط مناسب باشد نافله ها خوانده شود. اما اصل موضوع در بهائیت به این اشعار منتهی نمی شود هیچ روایتی از بهاء، عبدالبها و جانشین سوم ولی امر اله، به جا نمانده است که در مقابل خدا خاضع بودند و یا در تحت تربیت الهی بودند و یا برای خدا اشک می ریختند و یا به یاد خدا تحمل از کف می دادند و از ترس خشم خدا به خود می پیچیدند. ما ثابت کردیم که پیامبران الگوی واقعی و مربی حقیقی بشرند و ثابت کردیم که مقام سایر بندگان هرگز در شان و مقام آنها نیست و هر چه بکوشند در هیچ یک از افعال آن مظاهر پاک الهی با آنها برابر نخواهد شد.

مثال زدیم که ثمره آن همه اظهار خلوص پیامبر اکرم (ص) سینه خراشیها و گریستن مسلمین امروز است و با اینحال اگر تمامی گریه ها و ناله ها را از بدو ظهور تا کنون جمع کنیم با شبهای پردرد آن حضرت قابل قیاس نیست و گفتیم که اگر مسلمان نماز را بر خود واجب می داند و نهایت سعی خویش را می نماید، در تبعیت از پیامبر گرامی و امامان عزیز اسلام است. با این وجود می بینیم که در کل جهان تنها شیعه مسلمان واقعی است و باز در میان آنها عده کمی شیعه خوب و مخلص یافت می شود. دوازده امام معصوم جان شریف خود را در راه اسلام بی شائبه نثار نمودند و

اسلام در پناه فداکاریهای این عزیزان استوار و پایدار مانده است و تا روز قیامت خواهد ماند.

اسلام امروز نیتجه میلیونها شهید و میلیونها جانباز است و خون شهداست که از صدر اسلام تا کنون امر خدا را سقایت نموده است.

پس در مکتب بها که خود بانیان مکتب به یک ادعای اعتباری و قراردادی اکتفا می کردند چه امیدی به بقا آن مکتب هست و چگونه بهائیان خود را مکلف به اجرای احکام و انجام فرائض خواهند نمود؟ بها مدتی به مساجد سنی ها میرفته و وانمود می کرده که سنی است و شیعه را به نام شیعه میخوانده است و در ماه رمضان نیز روزه می گرفته است و در عین حال ادعای خدائی نیز داشته است و پیروانش نمی دانستند که بالاخره باید 19 روز روزه بگیرند که از احکام بهائیت است یا به اضافه ماه رمضان 49 روز. بالاخره این وضع خاتمه می یابد و فقط 19 روز روزه گرفتن واجب می شود.

پیروان بها وقتی پذیرفتند که او خداست دیگر در اعمال و حرکاتش پرسشی نمی کنند و با خود می گویند حتما حکمتی داشته است. مقصود اینست کسی که به پیروانش کتمان عقیده را تا سر حد از دست دادن جان و مال و فرزند و پدر و مادر حرام می کند چگونه خودش در لاک سنی بودن روزه مسلمانها را می گرفته است و نیتجه چنین الگوئی چه عکس العملی خواهد بود؟

و کسی که نماز را واجب کرده خودش چقدر نماز می خوانده؟ حاصل بیهوش شدن آنها حضرت محمد (ص)، حضرت علی (ع) و حضرت زین العابدین (ع) و سایر امامان عزیز در وقت عبادت مسلمین امروزند که غم نامسلمان

بودنشان کمر حضرت علی (ع) را خم نموده بود حاصل این بی تفاوتی در عبادت و دوگانه بودن و چند بعد داشتن از سوی بانی این مکتب چه خواهد بود؟

عقیده بنده براینست که رمز عظمت این مکتب در نزد پیروان این مکتب تنها در دوری از مطالعات عمیق و تفکر و تعمق در کتب و آثار خودشان و عدم مطالعات تاریخی است. در زمان پیامبران گذشته وقتی پیامبری ظهور می کرد و بعثت می نمود دیگر رقیبی نداشت مثلاً در زمان حضرت موسی (ع) موسای دیگری ادعای پیامبری نکرد و در زمان حضرت مسیح (ع) مسیح دیگری قیام ننمود و در زمان پیامبر اکرم (ص) نیز با وجود آشفته بازاری و امی بودن آن حضرت هیچکس جرات رقابت نکرد.

اما در این مکتب در زمان ادعای حسین علی نوری عده زیادی ادعای پیامبری کردند ویژه برادر خود بها به نام یحیی ازل که پیروانش به نام ازلیها از پیروان بها بیشتر بودند و او پا به پای بها آیات و الواح صادر می کرد و یکی از دشمنان سرسخت بها شد او گفت من جانشین باب هستم بها گفت من پیغمبرم او گفت من هم پیغمبرم بها گفت من خدا هستم. رقابت این دو برادر بدین منوال چیزی نیست که خود بهائیان از آن مطلع نباشند اما چرا این سئوالها را از خود نمی پرسند و به توجیه های سربسته و هزار رنگ کتب خویش که به مرور زمان به این شکل درآمده است و هر روز در حال تصحیح است اکتفا می کنند. وقتی می گویم باید ر عمق کتب خویش بیشتر فرو روند به دل اینست که نکته هائی را که لااقل می تواند قابل سئوال باشد از میان آنها در آورند چون تمام ضد و نقیض ها در درون همین کتب نهفته است. آنها باید پیامبرشان را با پیامبران دیگر و

با پیامبر عزیز اسلام مقایسه کنند و در این قیاس به خلاهای زیادی خواهند رسید. برای خارج نشدن از بحث اصلی به پاسخ بهائیان نظری می افکنیم. بهائیان می گویند گریه دردی را دوا نمی کند. همانگونه که مشاهده می کنیم با وجودیکه مسلمان این همه می گیرند اما اعمال بیشتر آنها پر از معصیت و گناه است و می گویند امروز دیگر روز بر سر کوفتن نیست امروز روز سینه خراشیدن نیست، روز عمل است روز جهاد با نفس است روز فضل گذشته است روز عدل است و خدا نسبت به اعمال بندگان به آنها پاداش و کیفر خواهد داد و دیگر به فضل و رحمت خویش از کردار زشت و ظلم احدی نخواهد گذشت چنانچه خدا فرموده است: 1 قسم یاد نموده ام از ظلم احدی نگذرم گذشته از این نمازها و دعاها بهائیان پر از آیاتی است که همه گویای اظهار عجز کردن و خضوع و خشوع است مثلاً در یکی از نمازهای سه گانه به نام نماز کبیر معروف است و آیات آن یکی از یکی غمگین تر و اشک آورتر است آیاتی به این صورت نازل شده: یا اله الوجود و مالک الغیب و الشهود تری عبراتی و زفراقی و تسمع ضجیجی و صریخی و حنین فئوادی و عزتک اجترحاتی ابعدتنی عن التقرب الیک.

و یا در الواح وصایای عبدالبها که خواندن آن با تضرع و ابتهال توصیه شده آمده است: الهی الهی انی ابسط الیک اکف التضرع و التبتل و الابتهال.

و یا در اواسط همین لوح می گوی: ای رب السغنی کاس الفنا والبسنى ثوب الفنا و اغرقنی فی بحر الفنا پس نباید گفت بهائیان تضرع و زاری به درگاه الهی ندارند و یا در راز و نیاز با خدا اظهار

خلوص و نیستی محض نمی کنند و خود را فانی نمی شمارند بلکه از این نوع دعاها بسیار است.

اما در پاسخ باید گفت آیا واقعا کسی هست که در نماز اشکهایش جاری باشد و آن اشکها مانع از تقرب جستن شود؟ و مهمتر اینکه آیا این نوع ترتیل آیات با ادعای خدایی کردن بها مرتبط نیست و آیا این نوع اظهار دنویت کردن برای ذات پروردگاری است یا در تجسم اذهان نام بها شکل می گیرد و خدا فقط یک نامی در دعاها دارد که آنهم منتسب شده به بها و آیا امروز که روز گریه نیست و روز فضل نیست و روز عدل است.

آیا همه گنهکاران به سزای عملشان رسیده اند؟ صد و پنجاه و شش سال از ظهور این مکتب می گذرد کدام عدل به پا شده و کدام ظلم برچیده شده است؟ اگر نام بها به عنوان خدا بودنش از اذهان بهائیان پاک شود برای اینگونه سئوالات چه پاسخی خواهند داشت، مکتبی که گریه را بر شهدای یک دین ممنوع نموده است و جلسه صعود پیامبرش را پس از صد سال با رقص و پایکوبی به پا می دارد اخلاص و ایمان را عاری از خشیت اله ننموده است؟ آیا این نوع ترقی روح و کمال مرتبه انسانی است یا تنزل در تعبد است؟ اگر به همین شکل ادامه یابد و انسان واقعا آنقدر عظیم الشان شده است که فقط به یک دعا و نماز اعتباری بسنده کند، و اگر نام این ترقی و کمال است پس کم کم به اعتقاد بهائیان که هر هزار سال یک پیامبر ظهور می کند انسان به مرتبه ای می رسد که خودش خدا می شود و دیگر نیازی به راز و نیاز کردن با خدا را نخواهد داشت آیا نمی توان این نتیجه لذت بخش را گرفت.

وقتی امروز که انسان در حد بلوغ فکری است تن به فنا نمی دهد و همه چیز را به شادی و سرور به پای می دارد پس وای به روزیکه رشد فکری انسان به مراتب بالاتری از انسانیت ارتقا یابد دیگر استغفراله باید با خدا بر سر یک سفره بنشین

- بحث نبوت و موضوع خاتمیت پیامبر بزرگ اسلام

بحث نبوت یک بحث ساده و در عین حال مهمی است که همه با آن آشنایی کامل دارند نبوت مخصوص پیام آورنده گان خداست و کسانی که به هر شکل اصل اول یعنی توحید را پذیرفته اند می دانند که لازمه توحید نبوت است و برای اینکه انسانها با جهان غیب و ندای الهی آشنا شوند خداوند مامورانی برای این هدایت عظمی بر می انگیزد و از طریق وحی آنها را مبعوث نموده هادی عالم بشریت می نماید. پس نبوت خاصه انسانهایی است که دارای قوه روح القدس هستند و از جانب خداوند به عنوان نبی انتخاب می شوند و برای بشر قانون دستورالعمل هایی می آورند و هدف همه انبیا تکامل بخشیدن قوه مدرکه و عقل و اندیشه بشریت است تا آنها را وحدت بخشیده به سوی خدا سوق دهند انبیا الهی واسطه بین خلق و خدا هستند.

صفات ممیزه مدعیان رسالت

اشاره

- 1- قدرت اعجاز
- 2- بشارت پیامبر پیش بر نبوت پیامبر بعدی
- 3- قرائن و شواهدی که صحت ادعای مدعی را تصدیق کند.
- 4- عصمت
- 5- از طرف خداوند متعال منصوب شود نه با انتخاب مردم
- 1- قدرت اعجاز معجزه چیست؟

یک امر خارق العاده ای است که تنها پیامبران چون دارای قوه الهی هستند از آن برخوردارند و هیچ قدرتی در روی زمین از عهده آن امر یا اوامر خارق العاده بر نخواهد آمد یعنی انگشت حیرت بر دهان جهانیان می زند. مثل زنده کردن مرده ها توسط حضرت مسیح علیه السلام، افعی شدن عصای حضرت موسی (ع) زنده ماندن حضرت یونس (ع) در شکم ماهی سرد شدن آتش بر حضرت ابراهیم (ع) هزار ساله بودن امر حضرت نوح (ع) و معجزه بزرگ پیامبر اسلام (ص) کتاب عظیم قرآن کریم با شق القمر آن حضرت و معراج به سوی لاهوت.

تمام اینها اوامری هستند که از عهده انسانهای معمولی خارج است. روی همین اصل وقتی کسی ادعای نبوت می کند و یا ادعای داشتن قوه روح القدس می کند مردم ناخودآگاه و از روی فطرت کنجکاوی و گواه طلبی خویش از وی دلایل و براهینی می خواهند که تنها به ادعا و تنها به شعار منحصر نباشد تا مشخص شود که نیروی مدعی

یک نیروی بی پایان الهی است و به نیروی علمی یا جادو و جنبل ربط ندارد و از حیطة بشریت خارج است و در ضمن به همین قناعت می کنند چون ممکن است کسی صاحب یک قدرت خارق العاده ای باشد که ناخودآگاه به او رسیده است و خودش هم علت پیداش آن قدرت را نمی داند.

مثلاً کسی که می توانست از دیوار چین عبور کند بر فرض اینکه او واقعاً اینکار را می کرد آیا می توانست ادعای نبوت کند؟ او با اینکه یک کار غیر علمی و ما فوق بشری می کند اما اگر ادعای نبوت کند باید سایر صفات نبوت را نیز دارا باشد مثلاً شخصی فوق العاده با اخلاق و بزرگ منش باشد و در طول زندگی خویش مرتکب هیچ خطایی نشده باشد یعنی معصوم باشد و مصون از خطا و ادعایش دارای یکسری دستورات و قوانین واحکامی باشد که اولاً جهان آن عصر بدانها نیازمند است.

ثانیاً با فطرت و سرشت و عقل و خرد انسان مطابقت داشته باشد مشخصه دیگر صاحب نبوت دعوت به مبارزه و رقابت است یعنی وقتی پیامبری مبعوث می شود برای اینکه ثابت کند حقیقی است باید در پیامها و معجزات و حرکاتش دیگران را دعوت به مبارزه و رقابت کند یعنی مدعای خود را با بی نظیر بودنش ثابت کند اگر کسی ادعای نبوت کند دیگران را به رقابت دعوت نکند. می توان گفت لابد کسی هست که بتواند با او مقاله به مثل کند و این دعوت چنین اندیشه ای را زائل می کند و آن مشروط است به اینکه ادعایش به ثبوت رسد و هیچکس را قدرت مقابله به مثل نباشد. پیامبران در هر دوره ای که مبعوث شده اند مطابق پیشرفته ترین و بزرگترین قدرت آنروز که از عهده مدعیانی بر می آید معجزه می آورند تا ثابت کنند که ما

فوق بشریت هستند مثلاً در زمان حضرت موسی (ع) ساحران و جادوگران فوق العاده در حرکات غیر عادی تبحر داشتند و شگفت انگیزترین حرکات از آنها سرمیزد مثلاً با سحر و جادو از یک جعبه خالی در بسته در انظار مردم یک مار خارج می ساختند. حضرت موسی (ع) مبعوث شدند و عصای چوبی خویش را به افعی بزرگی مبدل نمودند که دیگر تمام ساحران را به عقب زدند و همچنین در زمان حضرت مسیح (ع)، چشم درد و مرضهای سل و غیره فراوان بود حکمایی بر سر بهترین نوع طبابت و بهترین تجویز رقابت داشتند که حضرت مسیح (ع) ظهور کردند و کوران را بینا کردند و سل گرفتگان را با کشیدن دستی سلامت بخشیدند و مردگان را شفا دادند و زنده فرمودند و بالاخره حضرت محمد (ص) در اوج رقابت بهترین ادیبان و بلیغان و فصحا مبعوث شدند که بهترین نوع نوشتاری خود را نصب العین خاص و عام می کردند.

ایشان ظهور فرمود و پرحجم ترین و بهترین آیات را در عین امی بودن ارائه داد که هیچکس توان مقابله و رقابت نبود که حتی خود قرآن این چنین همه را دعوت به مبارزه و مقابله به مثل می کند:

و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسوره من مثله و ادعوا شهدا من دین الله ان کنتم صادقین. (سوره بقره آیه 23)

و تمام استادان سخن و شعر و ادب را به آوردن حتی یک سوره از سوره های صد و چهارده گانه قرآن دعوت می کند.

قرآن کریم در کمال فصاحت و بلاغت و پر از کلماتی با معنی و مفهوم نازل شد و کتابی همه جانبه و بی کم و کاست نباشته از تمام امور فردی، اجتماعی، فرهنگی، نظامی، اقتصادی، فلسفی، تاریخی و قضایی نباشته از تمثال و بیان و برهان نباشته از داستان و حماسه و تدبیر و در

عین حال دارای قدرتی که بشریت را به مبداء جذب نماید یعنی رشته ای محکم و متین برای تربیت معنوی و ترقی و کمال حقیقی تا انسانیت را به مبعود حقیقی و مقصود غائی نائل کند.

از اینرو بزرگترین معجزه به علت جاوید بودنش از آن بزرگترین پیامبر و آخرین پیامبر گشت. پس معجزه یک امر حتمی برای پیامبران است و مدعی نبوت باید چنین قدرتی داشته باشد تا کسی را قدرت مبارزه و معارضه با وی نباشد.

2- بشارت پیامبر پیش بر نبوت پیامبر بعدی

تصریح پیامبر پیشین بر پیامبر بعد یک اصل است چرا که قانون حکم می کند انسانها از آینده خویش توسط پیامبران مبعوث شده خود مطلع باشند و سپس در موعد مقرر طبق سند و بشارت و گواهی که دارند پیامبر جدید را بپذیرند و این بشارت باید در کمال صراحت و قاطعیت و روشنی باشد که حقیقت جویان را به خطا نیفکند این قانون نیز در کل ادیان گذشته به ثبوت رسیده و طبق وعده های داده شده در کتب پیامبران پیش پیامبران یکی پس از دیگری ظهور نموده اند.

در این رابطه به کتابهای (البشارت و المقارنات بیت الکتب السماویه) یا (بشارت عهدین) مراجعه شود تا مطلب کامل گردد.

3- قرائن و شواهدی که صحت ادعای مدعی را تصدیق کند.

وقتی کسی ادعای نبوت می کند باید به جز مواردی که در پیش به آنها به عنوان ممیزه صاحبان رسالت اشاره رفت اولاً دارای سابقه اخلاقی بسیار نافذ و بی نقصی در بین مردم باشد و هیچ گونه عمل غیر اخلاقی از این شخص مشهود نشود و از هر جهت مافوق سایر انسانهای دوره خویش باشد ثانیاً دعوت و شریعت وی باید با عقل و خرد انسان مطابق بوده و قابل اجرا باشد و با فطرت و غریزه های بشریت هماهنگی داشته باشد تا او را به فساد و تباهی نکشد و گویای الهی بودن ادعای او شود.

چنین شخصی علاوه بر تمام اینها خودش باید عامل به احکام و قوانینی باشد که می آورد در باب خضوع و خشوع پیامبران نسبت به ذات حق گفتیم که پیامبران اولین مجریان احکام الهی هستند پس آنها که حامل رسالتند و ناقل پیام خدا باید دستورات آورده را به نحو احسن مجری دارند و خود مستثنا از اجرای آن دستورات نباشند. تا قابل اجرا بودنش بر مردم ثابت شود و در نتیجه درست بودن ادعای یک مدعی تغییر و تحول و تبدلاتی است که در تمامی ابعاد در یک نتیجه درست بودن ادعای یک مدعی تغییر و تحول و تبدلاتی است که در تمامی ابعاد در یک عصر نسبت به وضعیت و حال و هوای همه جانبه آن عصر ایجاد می شود یعنی در نتیجه یک ادعای حقیقی حماسه های تاریخی تحولات روحی پیشرفتهای سریع در نهایت ترقی روحی و تغییر اخلاق و رفتار و کنش های مردم آن

عصر و بالاخص پیروان آورنده پیام در مدت کوتاه باید مشهود شود.

بهائی چه می گوید.

در باب نبوت نیز بهائیان به تمام آنچه گفته شد معتقدند یعنی معتقدند که پیامبران صاحب رسالتند و دارای شرایطی هستند که در بحث نبوت به آن اشاره رفت اما در بحث معجزه به یک دلیل با ایده مسلمین و سایر ادیان اختلاف نظر دارند و می گویند معجزه یک پدیده زودگذر و محدود است و مربوط به یک دوره خاصی است و مردم دوره های بعد را ملزم نمی کند که طبق روایاتی درست یا غلط آنها را بپذیرند و آن خرق عادات نمی تواند حجتی برای کسانی که در هنگام ایجاز و وقوع حادثه در آنجا حضور نداشتند باشند و می گویند دین باید مطابق علم و عقل باشد و معجزه ای که غیر علمی باشد امکان پذیر نیست.

از طرفی به معجزات پیامبران معتقدند و از طرفی آنها را رد می کنند یعنی می گویند پیامبران دارای آن قدرت هستند که هر کار غیر علمی نیز بکنند و بر خلاف جریانات عالم هستی عمل نمایند اما نمی کنند و اگر در قرآن مجید اشاره به معجزاتی شده که پیامبران گذشته داشته اند در وادی تشابهات و تمثال ذکر شده، تا برای مردم به خصوص مردم دوران جاهلیت قابل هضم باشد و اگر آن زمان برده از اینگونه تشابهات بر می داشت بر مردم قابل درک نبود مثلاً منظورش از زنده کردن مردگان توسط حضرت مسیح (ع) زنده کردن روحانی بوده یعنی قلب آنها را زنده به نور الهی می کرد، یعنی آنها را مومن به کلمات الهی می کرد و زندگی معنوی می بخشید و منظور از عصای موسی (ع) فرمان موسی (ع) بوده نه عصای ظاهری و منظور از کشتی نوح، چون آن زمان اصلاً کشتی وجود

نداشته امر نوح بود و عمر نوح شریعت نوح بوده. این نوع تفاسیر همان تفسیر به رای است که روایات زیادی در مذمت آن وارد شده از جمله می فرماید **(من فسر القرآن برایه لقد كفر)** به همین دلیل باب و بها با وجود دارا بودن قدرتی ما فوق کل انبیا گذشته معجزه را دلیل قرار نداده و مردم را به عقل و منطق و تفکر و تعمق دعوت می کنند و با تکیه بر آثارشان می خواهند اینگونه خرافات را از اذهان مردم خارج سازند و می گویند: باب در هنگامیکه تمام علما و مجتهدین تبریز و تهران فتوای تیرباران شدنش را دادند فرصت کوچکی برای تکمیل وصیت خویش به یاراناش، از فراشباشی آن زمان خواست اما به او اجازه ندادند و او گفت تا زمانی که من راضی نباشم اگر کل دنیا برا مرگم قد علم کنند نخواهند توانست کوچکترین آسیبی به من وارد آورند بالاخره او را به اجبار به میدان تیر بردند و با یکی از یاراناش بنام محمد علی زنوری به دار بستند و توسط گروهان سافحان ارمنی 750 گلوله به وی شلیک کردند پس از فرو نشستن دود حاصل از شلیک گلوله ها با کمال تعجب دیدند که باب در آنجا حضور ندارد و محمد علی زنوری ملقب به انیس سالم و در کمال صحت در همان قسمت ایستاده است. وقتی جستجو کردند باب را در همان حجره با یاراناش یافتند که گفت حالا دیگر آماده ام چون کارم در این دنیا تمام شد و بعد باز به همان شکل او را با محمد علی زنوری به دار بستند و این بار دیگر سافحان مسیحی که به معجزه بودن این امر پی برد از کشتن او سر باز زد و دسته دیگری از مسلمین او را به شهادت رساندند.

بهائیان همیشه این قصه را با آب و تاب تعریف می کنند و این را همیشه یاد می کنند اما می گویند ما اقتباس به معجزه نمی کنیم و آن را حجت قرار نمی دهیم ما با مراجعه به عقل و م^K آثارشان را آمده از سوی خدا می دانیم و شاید یکی از دلایل عقلی آنها اینست که می گویند یکی از آیات قرآن که فرموده اگر محمد (ص) نسبتهای دروغ به ما می داد ما فوراً او را می زدیم، پس هیچکس نیست که به دروغ ادعای پیغمبری یا خدایی کند اما خداوند او را از نعمت حیات محروم نکند این منطقی است که همیشه به آن استناد می کنند. در صورتیکه در اشراقات صفحه 164 بها چنین می گوید: نفسی از اهل سنت و جماعت در جهتی از جهات ادعای قائمیت نموده الی حین قریب صد هزار نفر اطاعتش نموده اند و به خدمتش قیام نموده اند قائم حقیقی بنور الهی در ایران قیام بر امر فرمود شهیدش کردند و بر اصفاء نورش همت گماشتند.

مقصود از آن نفس غلام احمد قادیانی است که در هندوستان ادعای مهدویت کرد و منظور از قائم حقیقی سید علی محمد باب است و این نشان می دهد که ود بها هم میدانسته که عده ای هستند در گذشته ایام هم بوده اند که ادعای مهدویت یا نبوت کرده اند اما خداوند آنها را سلب حیات ننموده.

اما این تکیه بر آثار در بهائیت به علت این است که بها روشی اتخاذ کرده و می گوید در سخنان و حرکات من نباید لم و بم آورد این گناهیست عظیم و دیگر بهائیان به خود جرات نمی دهند ضد و نقیض های بیشمار در آیات و آثار او را مورد سؤال قرار دهند و چون و چرائی بیاورند.

ایرادها و اشکالها

ما عقیده بهائیان را درباره برخی از معجزات و اینکه محدود و کذرا هستند تا حدودی می پذیریم اما همانطور که گفتیم یکی از صفات ممیزه پیامبران از افراد معمولی همین معجزات آنهاست امروز مردم طبیبی را که نتواند در عمل جراحی بیماری را بهبود بخشد به عنوان یک طبیب خوب نمی پذیرند یک مهندسی که طرح یک ساختمان خوب را ندهد نمی پذیرند مردم از هر کس که ادعایی دارد گواه می خواهند و بی دلیل گفتارش را نمی پذیرند اگر کسی بدون مدرک بگوید من طبیبم هرگز کسی نمی پذیرد و در تمام مقامها چنین است.

حتی یک سیم کش معمولی یا یک آب حوض کش اگر به طریقی برای مردم شناخته نشوند اجازه دخول به منزل کسی را ندارند چه برسد به پیامبران که می خواهند با روح آدمی کار کنند و کل زندگی این دنیا و آن دنیا مردم را تحت اراده خویش تغییر دهند. سند و اعتبار یک پیامبر برای همان دوره ای که ظهور می کند علاوه بر سایر صفات نبوت همین قدرت ایجاز آنهاست و کمترین فایده داشتن معجزه این است که پیروان اولیه ای خواهند داشت و بعد به مرور با سایر صفات آسمانیش حقیقی بودنشان را برای آیندگان ثابت می

نمایند. خوشبختانه اسلام دینی نیست که تنها به معجزه تکیه کند.

اگر چنین بود فقط به شق القمر آن حضرت اشاره می کرد و یا فقط معراج رفتن ایشان را مدنظر می گرفت ما می گوئیم معجزه پیامبر بزرگ اسلام همان قرآن کریم است که حتی در خود قرآن معجزات دیگر پیامبر اکرم (ص) را سند قرار نمی دهد تا به قول بهائیان به یک معجزه زودگذر و محدود اکتفا کند. بلکه قرآن خودش را معرفی می کند و با صراحت و بدون هیچ واهمه ای می گوید اگر کسی می تواند سوره ای مثل سوره های قرآن بیاورد. قرآن مجید رموزاتی دارد که هنوز کشف نشده.

جدیدا در یک مجله درج شده بود که توسط کامپیوترهای پیشرفته حروف هر جمله و هر آیه از قرآن را طبق یک سلسله تقسیمات معادلات ساده ریاضی مورد بررسی قرار داده اند و متوجه شدند که تمام آیات قرآن مجید بر اساس آن مناسبات و محاسبات با شمارش حروف اولین جمله قرآن کریم که «بسم الله الرحمن الرحيم» است مطابقت دارد. این یعنی بالاترین معجزه ای که مختص به دوران خاصی نیست و تا روز قیامت که توسط صاحب الزمان (عج) بیشتر و بهتر شناخته می شود خواهد بود.

پس حرف مسلمان در رابطه با معجزه داشتن پیامبر اسلام خرافات نیست و حال که به واژه خرافات رسیدیم باید به یک نکته مهم توجه کنیم و آن اینکه چگونه ممکن است در یک کتاب آسمانی که از طرف خدا آمده است خرافات درج شود اگر بهائیان می گویند حقیقت در قالب استعاره و متشابهات بوده و به علت جهالت مردم آن دوره نمی توانستند پرده از واقعیت این مثالها بردارد. باید بگوئیم اولاً قرآن کریم به

چه جرات چنین مثالها را در قالب حقیقت ظاهر آن به مردم نقل کرد آیا مردم جاهلی که از قرآن می شنوند که او نیز معجزه ای ارائه دهد. اگر پیامبران می توانند اما نمی کنند. پیامبر اکرم (ص) چه جوابی به مردم می دادند. پس بدون شک پیامبر اکرم در قبال آنهمه مثال و استعاره مردم را راضی می کردند و بدون شک معجزاتی داشتند که در مدت زمان اندکی آنهمه پیرو و آنهمه مرید از جان گذشته که به سخت ترین محارب و جهاد تن می دادند دنباله رو پیام خویش نمایند. پس مثال و استعاره نبوده ثانیاً اگر چنین بود پس چرا چنین تشابهاتی درباره خود پیامبر اکرم نیامده است تا با توجه به آن صحت گفتار بهائیان ثابت شود مثلاً به جای کشتی برای پیامبر اکرم از سفیه محمدی نام می برد و ما طبق عقل و منطق و با در دست داشتن روایات زیادی که متوجه شویم که در آن زمان اصلاً سفیه ای وجود نداشته پس منظورش از سفیه امر حضرت محمد (ص) بوده تا بدین طریق مفهوم معجزات سایر پیامبران نیز توجیه می شد.

و بالاخره خود قرآن در هر قسمت که چیزی را به چیزی تشبیه نموده اشاره فرموده که این تشبیه است اما در رابطه با معجزات پیامبران پیش چنین چیزی نمی فرماید و بالاخره قرآن کتابی نیست که از عوالم باطنی و معانی معنوی یک مسئله دوری کرده باشد و به جهت جاهل بودن مردن آن زمان مسائل مربوط به روح و عالم معانی را نادیده بگیرد بلکه در بسیاری از آیات به سادگی از عوالم معنوی و روحانی سخن می گوید و اگر مردم قرار بود چنین چیزیهایی را متوجه نشوند و آنها را هم باید در قالب ظاهر می آورد تا برای مردم آن زمان قابل هضم باشد، مثلاً برای مسئله اول که

قرآن هر چیزی را تشبیه به چیزی کرد خود
به آن اشاره نموده است و می فرماید:
«قل هل يستوى الاعمى و البصير ام هل تستوى الظلمات و النور ام جعلو
الله شركا خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شئى و هو الواحد
القهار»

بگو آیا مساوی می باشد نابینا و بینا
یا آیا مساوی می باشند تاریکیها و روشنی
یا گردانیدند برای خدا انبازانی که
آفریدند او پس مشتبّه شد آفریده بر
ایشان، بگو خدا آفریننده همه چیز است و
اوست یکتا قهر کننده.

درباره قسمت دوم که قرآن مجید از
عوالم معنوی و روحانی نیز سخن گفته است،
به جز آیاتی که از آخرت و قیامت سخن می
گوید و به جز آیاتی که به انحای مختلف
خدا را برای مردم ثابت می کند و باز به
جز آیاتی که علمی هستند و به مسائلی از
حقایق بسیار گنگ برای آن زمان و کشف شده
برای این زمان اشاره می کند به آیاتی می
توان استناد کرد که از عوالم روحانی می
گوید و پند و اندرز می دهد. می فرماید:
«قد افلح من زكيتها»

رستگار شد کسی که قلب خود را از
آلودگیها پاک نگهداشت.
و منظور از قلب بی شک جسم فیزیکی قلب
نیست بلکه روح آدمی است و باز می
فرماید:

«ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا» و یا می فرماید «فلما
زاغوا زاغ الله قلوبهم»

چون از حق روی گردانند خدا هم
دلهایشان را از اقبال به حق بگردانید و
یا می فرماید:

«ما كذب الفواد ما راي»

دل آنچه را دید اشتباه نکرد
و یا «ذو مره فاستوى و هو بلا فلق الا على»

همان ملک مقتدری که به خلقت کامل بر رسول جلوه کرد و آن در عالیت‌ترین افق‌ها بود.

خود قرآن می‌فرماید که آیات من هم متشابهات است و هم محک‌هاست پس نباید گفت هر چه هست و هر چه در رابطه با معجزات و احیاناً جهنم و بهشت و معاد و قیامت گفته تشبیه بوده بلکه متشابهات کاملاً مفروضند و می‌توان فهمید که چه منظوری از این تشابهات دارد نه آنکه آنرا به میل خود تفسیر کنیم و بگوئیم تشبیه است.

و بالاخره باید گفت معجزاتی که پیامبران پیش از اسلام داشته‌اند در کتب خودشان نیز آورده شده و پیروان آنها بر آن معجزات مومنانند و اگر چنین بود قرآن می‌توانست به علت اینکه کاملتر از تورات و انجیل و اوستا و غیره است به راحتی آن معجزات را که باعث خرافاتی شدن پیروانش شده مکذوب کند و هیچ اجباری به آوردن این همه مثال نداشت.

آوردن این مثال‌ها اگر حقیقت ظاهر نداشتند دردی از درد مردم جاهل آن زمان را دوا نمی‌کرد و برای امروز هم جز اینکه مردم را به اشتباه افکند چیزی در بر نداشت. پس علت آوردن اینهمه مثال از معجزات پیامبران پیش چه بوده است؟ در ادامه پرسش‌ها از بهائیان باید بدانیم اگر آنها به معجزه معتقدند چرا پیامبرشان (بها) معجزه نداشته، اگر معتقد نیستند چرا به غیب شدن باب اشاره می‌کنند و حال آنکه نظر مورخان بی‌طرف درباره غیب شدن باب بر این منوال است که چون این شخص سید بوده و کشتن سید برای مسلمانان مشکل بوده است دستور تیرباران آنرا به سامخان ارمنی می‌سپارند سافحان هم وقتی چنین می‌بینند طرحی می‌ریزد که اولین شلیک‌ها به ریسمانها اصابت کند تا

باب کشته نشود تا بتواند خود را از این کار خلع کند چون می گفتند این شخص سید است مسلمانها بعد از کشتن او پشیمان می شوند و بعد ما را مقصر می کنند اگر راست می گویند با او دشمنند چرا خودشان او را نمی کشند و به این ترتیب او را از مرگ نجات می دهد اما بلافاصله باز مسلمین او را می آورند به دار می بندند و تیرباران می کنند پس آن یک معجزه هم که از باب دارند بی اساس است اما در اینکه بهائیان می گویند معجزه به دلیل محدود بودن به قید زمان قابل قبول نیست ما می پذیریم. کاملاً منطقی است، ما امروز غیب شدن باب را نمی پذیریم چون در آنجا حضور نداشتیم و نمی دانیم کدام ادعا صحت دارد. اما پیامبری که مدعی است بعد از پیامبر اکرم (ص) آمده است نباید معجزه او را با معجزه پیامبران پیش از پیامبر مقایسه کنیم.

یعنی ما انتظار داریم که در این عصر تکوین و تکنولوژی و پیشرفتهای چشم گیری که علم و نوآوری در سراسر دنیا کرده است تا هزار سال محفوظ و ملموس باشد. و اگر بهائیان کتاب اقدس را که کتاب اصلی بهاست و سایر کتب او را معجزات بها می دانند چاره ای نداریم که در ادامه همین کتاب احکام و قوانین آنرا مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم تا اگر حقیقتی در آن نهفته بود بپذیریم و اگر توانستیم ثابت کنیم که حقیقت نیست حقیقت جویان خداجو با کمی تامل و تفکر بپذیرند. پس ادامه این بحث را موکول می کنیم به بخشهای بعد که مشروط است به اینکه بهائیان بتوانند

ثابت کنند که پیامبر اکرم (ص) آخرین
پیامبر خدا نیست و ما بی غرضانه دلایل و
براهین آنان را نیز خواهیم آورد
2- نبوت

بهایان چه می گویند

قسمت اول

بهایان در رابطه با بشارت پیامبر پیش
بر پیامبر بعدی معتقدند که قرآن نیز به
آنها بشارت داده اما در قالب تشبیهات و
با اشاره به روز رستاخیز و قیامت که بر
حسب عقیده این مسلک قیامت و آخرت یعنی
پایان یافتن دوران امتی و شروع و ظهور
پیامبر جدید به عقیده باب و بها قیامت
هر دینی عبارتست از نسخ آن و ظهور دین
جدید مثلا دوره حیات و شریعت حضرت مسیح
(ع).

قیامت دین حضرت موسی (ع) بوده و ظهور
حضرت محمد (ص) قیامت دین عیسی (ع) بوده
و مدت شریعت سید علی محمد باب قیامت دین
اسلام و زمان حیات حسینعلی نوری قیامت
آئین باب بوده است. بالاخره با بیان و
بهایان را عقیده چنین است که هر چه در
قرآن کریم و در روایات مختلف سخن از روز
قیامت و ظهور ملائک و غیره شده اشاره
بدانها بوده و آنها همان قائم موعود
هستند و پیروانشان ملائکند و دیدنشان
بهشت است و ندیدنشان جهنم ما در پاسخ به
این مطلب می گوئیم نبوت از مهدویت جداست
آیا این دو نفر ادعای رسالت دارند یا
خیر؟ اگر ادعای رسالت دارند باید تمام
خصوصیات صاحب رسالت را دارا باشند و اگر
ندارند خود را به چه نامی معرفی می

کنند؟ مشکل معرفی این دو مقام برای بهائیان نیز یک مشکل حاد شده و چون نمی توانند بر حسب ضد و نقیض های بیش از حد ادعای او دو مدعی نامی بر آنها نهند از این مسئله شانه خالی کرده می گویند بندگان در حدی نیستند که این دو ظهور اعظم را درک نمایند. اما بالاخره هر مدعی خود را به نامی معرفی می کند. مظاهر مقدسه یا رسولند، یا ملائکه اند یا صاحب زمان و در غیر اینصورت انسانهای معمولی هستند و دارای روح قدسی نمی باشند. اگر می خواهند بگویند آنها پیامبرند ما هزاران روایت و حدیث و نص صریح قرآن داریم که ثابت می کنیم دیگر پیامبری بعد از حضرت محمد (ص) نخواهد آمد.

اگر می گویند صاحب زمانند باز ما صدها روایت و حدیث داریم که ثابت می کنیم صاحب زمان دوازدهمین امام شیعیان است که پسر حضرت امام حسن عسگری (ع) است و طبق آیات صریح قرآن مفهوم قیامت به ظهور یک مدعی که به آیات و آثار خود تکیه می کند نیست بلکه قیامت مفهوم گسترده ای دارد که به آن خواهیم پرداخت و اگر می خواهند بگویند این دو ظهور خدا هستند باز نمی توانند چون دوره بت پرستی پایان یافته و هیچکس چنین چیزی را نمی پذیرد. اما معجونی ساخته اند که همه اینها این دو ظهور به قول بهائیان هم صاحب شریعتند. هم صاحب زمانند و هم خدا هستند و هم به وجود خدا و یکتایی او ایمان دارند و هم حضرت محمد (ص) را خاتم پیامبران می دانند.

حال چون در بحث نبوت هستیم ادعای آنها را در این باره بیان می‌کنیم که می‌گویند: چون در زمان حضرت محمد (ص) اعراب وجود نداشته خاتم الانبیا به معنی درستش برای مردم بیان نشده یعنی کلمه خاتم با فتحه بوده است نه با کسره، یعنی خاتم بوده به معنای نگین انگشتر و نه به معنای پایان، منظورشان این است که اگر حضرت رسول فرموده من خاتم الانبیا هستم منظورش این بود که من نگین انگشتر پیامبران گذشته هستم یعنی بهترین آنها هستم و نه اینکه دیگر پیامبری بعد از من نخواهد آمد.

این دلیل آنها فکر می‌کنم نمی‌تواند حتی یک کودک را فریب دهد چرا که به فرض چنین باشد چطور در آوردن دلیلهای دیگر می‌گویند پیامبر آخرین پیامبر تا قبل از قیامت بوده و ما قیامت هستیم. و خود به خود با دلیل دوم دلیل اول را نفی می‌کنند بالاخره یا باید به خاتمیت پیامبر ایمان داشته باشند یا نداشته باشند. اگر ایمان دارند چرا ادعای نبوت می‌کنند اگر ندارند چرا می‌گویند آخرین پیامبر بوده تا قبل از قیامت. و در ضمن این فرقه بر تحریف نشدن قرآن ایمان دارند وقتی می‌گویند قرآن معجزه اش به تحریف ناپذیری آن است چطور با اشاره به اشتباه اعراب برایش تحریف قائل می‌شوند؟ اگر قرآن تحریف نشده یعنی در اعراب نیز تحریف نشده مگر اینکه عمداً عده‌ای در تحریف آن بکوشند که دیگر چنین چیزی محال است و امروز حتی کودکان مسلمان وقتی قرآن می‌خوانند این حسن را دارند که این جملات و این آیات زیبا درست به همان شکلی خوانده می‌شود که جبرئیل بر پیامبر اکرم خواند.

و گذشته از این دلایل دیگر باز می آورند و می گویند انسان چون در حال ترقی و تعالی است پس همیشه به راهنما و هدایت کننده ای آسمانی نیاز دارد تا بر طبق مقتضیات زمان برای آنها دستورالعملهائی بیاورد. در اینجا باز خاتم الانبیا بودن پیامبر را نفی می کنند و ما باز هم سؤال را طرح می کنیم که اگر چنین است پس چگونه در بسیاری از الواح باب و بها به خاتم الانبیا بودن و آخرین پیامبر بودن پیامبر اکرم اشاره شده بالاخره باید گفت بهائیان واقعا با این ضد و نقیض ها و دوگانگی و چند پهلوی حرف زدن پیامبرشان نمی دانند چه هستند و که هستند و واقعا پاسخی برای سئوالات مردم ندارند فقط وقتی کسی از آنها چیزی می پرسد استناد به آنها بها می کنند و می گویند تاثیر نفوذ آیات در قلب شنوندگان آنها را بهایی می کند در صورتیکه هر کس می تواند چنین آیاتی و حتی خیلی بهتر از آنرا از خود بسازد. خصوصا که تمام آیات خوب آنها برداشته شده از ادعیه های ائمه اطهار علیه السلام و با الهام گیری از قرآن مجید است و بعضی از آیات مخصوصشان را می آوریم تا زیبایی و نافذی آنرا برای خوانندگان محترم بشناسانیم.

باب وقتی می خواهد مدعای خود را ثابت نماید استناد به آیاتش می کند وقتی از او می خواهند که آیاتش را ارائه دهد می خواند: «هو الله یا من له البهی و البهیوت، یا من له الجل و الجلیوت یا من له الکمل و الکملوت یا من له العظم و العظمت یا من له الکرم و الکرموت، یا من له النصر و النصروت یا من له الفتح و الفتحت یا من له الملك و المکلوک الخ...»

و در جواب مناظر نیز گفته بود بنده نیز در خدایی با شما شریک و انبازم زیرا

من هم آیاتی بر طبق آیات شما دارم و شروع می کرد: سبحانک یا من له العلی و العلیوت و یا من له الزکی و الزکیوت و یا من له الوفی و الوفیوت و یا من له الصبی و الصبیوت و یا من له الملی و المیلوت و یا من له لویی و الولیوت و یا من له الجلی و الجلیوت
این آیات و این مناظره چیزی نیست که بهائیان آنرا رد کنند و در کتاب الکواکب الدریه و تلخیص تاریخ نبیل آمده است و این آیات مخصوص باب در کتابهای مخصوص وی است.

بد نیست به آیات دیگری از باب اشاره کنیم: الحمداله الذی قداظهر ذاتیات الحمدانیات بطراز طرز الطراز الطرازانیه و اشرق الکینونات اللذاتیات با شراق شوارق و الاح اللذاتیات البازخیات بطوالع بدایع وقایع منایع مجد قدس متناعیه و اظهر انوار نیات متلائحات بظهورات آیات فردانیه، استحمده حمدا ما حمد احد من قبل و لا یستحمده احد من بعد حمد اطلع و اضاع و تشعشع و اشرق و انار و برق فابار فار تفع و تسطع فامتنع حمد شراقا ذوالاشتراق براقا ذوالابتراق شقاقا ذوالاشتقاق و رقاقا ذوالارتقاق براقا ذوالاریتاق رفاقا ذوالارتقاق حقاقا سباتا ذوالاستباق فراقا ذوالافتراق حداقا ذوالاحتداق علاقا ذوالاقتداق.

اما بهائیان که زیاد هم با این آیات و بینات باب آشنایی ندارند می گویند اینها که از پیغمبر ما نیست این آیات مثل آیات قرآن نسخ شده مجبوریم چند آیه از آیات کاملترین دین یعنی دین بها بیاوریم: در لوح علی، بها می گوید این آیه ایست که از سما مشیت ظهور قلم نازل شده: قلم اللهم انک انت الهان الهین لیوتین الالوهیه من تشا و لیغرعن الالوهیه عن

تشا و می گوید: قل اللهم انک انت رباب
السموات و الارض لیوتین الربوبیه من تشا
و لتنزعن الربوبیه عن تشا.

آقای موسوی در کتاب خویش ضمن اینکه
این آیات را آورده است در توضیح آن سخنی
دارد که بد نیست بشنویم: راستی که آفرین
بر این گفتار اولاً ما تا کنون «الهان
الهیین» و «رباب السموات» نشنیده بودیم
و نمی دانستیم خدای خدایان را به عربی
الهان الهیین جمع می بندند و همچنین از
رب صیغه رباب ساخته می شود و گذشته از
این نمی دانستیم که الوهیت و ربوبیت
بخشیندنی است این را نیز از برکت میرزا
فهمیدیم. و بالاخره آیات نافذ باب و بها
فقط به اینها پایان نمی پذیرد و ما در
طول تحریر این کتاب به سخنان گهربار آنها
اشاره خواهیم کرد، بهر حال شکی نیست که
باب و بها هر دو مقام شارعیت را نیز به
خود نسبت داده اند و بر اینکه از طرف
خدا آمده اند و احکام و دستور تازه
آورده اند اعتراف می کنند. اما وقتی از
گلپایگانی پرسیده می شود که آیا این دو
مرد مقام و رتبه نوبت دارند و شارعیت
همان مقام ربوبیت است. بالاخره حتی
گلپایگانی هم نتوانسته مقام آنها را
صراحتاً بیان کند و در آخر به مغلطه کاری
پرداخته یعنی اول خواسته فقط مقام
ربوبیت را به آنها بدهد دیه چنین چیزی
نمی شود مجبور شده بگوید ربوبیت همان
شارعیت است.

گفتیم که باب وقتی ادعای مهدویت و
بابیت کرد اشاره به ظهوری کرد که پس از
هزار سال قیام می کند اما بعد از اینکه
او را تیر باران کردند با اینکه علناً
جانشین خود را که یحیی ازل برادر بها
بود انتخاب کرده بود بها خود را همان
مظهر ظهوری که باب به آن بشارت داده بود

معرفی کرد و گفت من همان من یظهر اله هستم وقتی از او پرسیدند که چرا چنین ادعایی می کند در صورتیکه باب گفته بود که پس از هزار یا دو هزار سال دیگر خواهد آمد گفت: همانگونه که پنجاه هزار سال قرآن در یک آن سپری شده دو هزار سال بیان هم در یک چشم بهم زدن تمام شده و در کتاب بدیع صفحه 113 می گوید: خود آن مشرکین خمیس الف سنه یوم قیامت را می دانستند که به یک ساعت منقضی شد بگو ای بی صبران همان معنی در اینجا جاری پنجاه هزار سال در یک ساعت منقضی شود حرفی ندارید و لکن اگر دو هزار سال بعد هم شما در سنین معدوده منقضی شود اعراض می نمائید. چون ما می دانیم که امتداد روز رستاخیز پنجاه هزار سال تعیین شده است (در قرآن) بهائیان و بابیان می گویند پنجاه هزار سال در یک چشم بهم زدن سپری شد و این خود دلیل خوبی است برای اینکه ما بدانیم این دو نفر با این ادعاها هیچ ربطی به روز رستاخیز ندارند.

بعد از کشته شدن باب، میرزا حسین علی نوری اولین و آخرین کسی که ادعای من یظهر الهی کرد نبود بلکه در کتاب هشت بهشت صفحه 303 آمده است: پس از کشتن میرزا اسداله میرزا عبداله متخلص به غوغا ادعای این مقام را نمود و او یکی از قلندران بی باک و صوفیان چالاک بود پس از او حسین میلانی که او را حسین جان می گفتند در تهران ادعای مقام موعود را نمود و از دنبال او شخص اعمی کاشانی و از پی آن سید حسین اصفهانی و پس از آن میرزا محمد نبیل اخرس زندی هر یک این ادعا را نمودن گرفتند و کار به جایی رسید که هر کس بامدادان از خواب پیشین بر می خواست تن را به لباس این دعوی می

آراست. بهاله این رقبلا و رقیب سرسخت خویش یحیی را کنار زد و با سخنانی بر مسند نبوت نشست: «بگو که ظهورات منتهی شد هر نفسی قبل از اتمام الف سنه ادعا نماید هر که باشد هر چه بیاورد باطل بوده و هست و حمد کن مقصود عالم را که ترا تایید فرمود و راه نمود اوست مقتدر و توانا. معنی استقامت آنکه ناموس آگاه می شوند و به یقین مبین بدانند که بعد از ظهور اعظم به ظهوری محتاج نبوده و نیستند نقطه اولی (باب) علما ایران بر قتلش فتوی دادند و شهیدش نمودند و بعد نیر اعظم کشف حجاب نمود و عالم و خلق به ظهورش کامل و محکم به آنچه مقصود کل بود ظاهر شد اگر موهومی یافت شود و ادعا نماید «انه کذاب مفتر» اگر نفسی¹ به کل آیات ظاهر شود قبل از اتمام الف سنه که هر سنه آن دوازده ماه است بما نزل فی القرآن ابدا تصدیق نمایند.»

در صورتیکه بها معجزه خود را آیات خودش می داند پس چطور می گوید اگر کسی به کل آیات هم ظاهر شد نباید قبول نمائید او که معتقد است کسی نمی تواند آیات بیاورد مگر از جانب حق باشد اگر آیات حجت است و به جز از طرف خدا نازل نمی شود پس چرا نباید از دیگران پذیرفت مگر فرق آیات او با آیات دیگران مثلا صبح ازل چیست؟ و اگر کسی با کل آیات بیاید ما او را دروغگو پنداشتیم از کجا باید مطمئن شویم که خود بها نیست و بعد می گوید بعد از ظهور اعظم محتاج به ظهور نبوده و نیستند چگونه با گفته دیگرش سازی پیدا می کند آنجا که گفت همانطور که پنجاه هزار سال در ساعتی منقضی شود همانطور دو هزار سال هم در چند سال منقضی است از کجا باید اطمینان کرد که

کسی بیاید و همین موضوع را تکرار کند و بگوید من همان هشتم که قرار بود دو هزار سال دیگر بیاید اما همانطور که پنجاه هزار سال در یک چشم بهم زدن و دو هزار سال در چند سال منقضی شد هزار سال هم درباره من منقضی شد پس من همان هشتم؟ پس چرا مغلطه کاری برای او و باب آمده است اما برای ظهور بعدی نیامده است؟ باب و بها معتقدند که هر ظهوری نسبت به ظهور پیش کاملتر و بهتر است چنانچه در کتاب بیان باب چنین می گوید: ظهورات را نه ابتدایی است و نه انتهایی الی مالانهایه شمس حقیقت طالع و غارب می گردد و از برای او بدئی و نهایتی نبوده و نیست و لم یزل و لایزال این شان بوده و عنداله خواهد بود و قبل از آدم عالم و اوادم بالانهایه بوده و بعد از من یظهر اله ظهورات دیگر خواهد بود مالانهایه هر ظهوری اشرف از ظهور قبل و مقام بلوغ آن می باشد و هر ظهور بعدی ظهور قبل را دارد چنانچه غین دارد نهصد ظا را ولی ظاهزار غین را ندارد هیئت اوله در هر ظهور بعدی بنحو اقوی و اکمل از ظهور قبل ظاهر می شود مثلاً آدم در مقام نطفه بوده و نقطه بیان در مقام جوانی دوازده ساله و من یظهر اله در مقام جوانی 14 ساله. پس چطور این هر دو ظهور مدعیند که ما همان دو ظهور کلی هستیم و تمام پیامبران به آنها بشارت داده اند. در صورتیکه با این روند پیامبرانی که در آینده خواهند آمد از آنها کاملتر و بهتر و اشرف خواهند بود پس از کجا که بشارت انبیا بر آنها بوده و گذشته از این اگر واقعاً چنین چیزی درست است چرا خود بها اله حتی یکباره یک اشاره کوچک به نحوه ظهور بعدی و علامات ظهورش و یا هیچ نشانی از او

ندارند و فقط گفت اگر کسی قبل از هزار سال بیاید از او قبول نکنید. ایا هزار سال دیگر همین آش و همین کاسه نخواهد بود و هر کس از جا برخاست ادعای پیامبری نخواهد کرد. و اگر بهاله و باب به مقتضیات زمان اشاره کرده و می گویند طبق مقتضیات زمان برای مردم باید شریعتی بیاید پس چطور هنوز شریعت باب اجرا نشده و هنوز پیروانش چیزی را ظهور وی را کلمات و آیاتش نفهمید بها مهلت نداد و دین و کتاب و آیات او را نسخ کرد اگر او فقط مبشر بود پس چرا اولاد ادعای مهدودیت کرد ثانیاً شریعت آورد و احکام صادر کرد.

گذشته از این یک سوال دیگر نیز پیش می آید و آن اینکه چطور در زمان جاهلیت پیامبر احکام قرآن برای هزار سال آمد و در زمان باب 19 سال شد و دوره بها هم هزار سال است در صورتیکه ما میدانیم دگرگونیهایی که در این زمان پیش می آید قابل مقایسه با هزار سال پیش نیست و بها احکام و تعالیمی نیاورده است که بتوان تا هزار سال با این انقلابات و دگرگونیها و عجیب و خطرناک مقابله کند. چند فراز از سخنان باب و بها در مقام نبوت و مهدویت می آوریم رجوع محمد (ص) و مظاهر نفس او به دنیا شد و ایشان اول عبادی بودند که بین یدی الله در یوم قیامت حاضر شدند و اقرار به وحدانیت او نموده آیات باب او را به کلی سانسیدند و خداوند به وعده هاییکه فرموده در قرآن و نرید ان من علی الذین استضعفوا فی الارض و نجلهم الوارثنی ایشان را ائمه گردانید و به همان دلیل که نبوت محمد (ص) از قبل ثابت است رجوع ایشان به دنیا عنداله و عند الوالعلم ظاهر است و آن دلیل آیات اله

است که ما علی الارض از ایشان به مثل او عاجز می باشیم. حضرت حجت ظاهر شد و آیات و بینات بظهور نقطه بیان که به عینه ظهور نقطه فرقان است. خداوند عالم غرسانه در هر کور به آنچه اعلی علو اهل آن کور است.

تفاخر می نمایند حجت را نازل می فرمایند چنانچه در زمان نقل قرآن افتخار کل به فصاحت کلام بود از این جهت خداوند قرآن را اعلی علو فصاحت نازل فرمود و او را معجزه رسول الله قرار داد... و شبهه نیست که در کور نقطه بیان افتخار اولوالباب بعلم توحید و دقایق معرفت و شئونات ممتعنه نزد اله ولایت بود از اینجهت خداوند عالم حجت رسول خدا در نفس آیات قرار داده.

قسمت دوم

با این سخنان باب هم اعلام نبوت و هم اعلام مهدویت نمود و پیروان خودش را ائمه اطهار معرفی کرد که رجعت کرده اند، اما باید پرسید چطور یاران باب کمتر از 18 نفر بودند و به حرف حی معروف بودند و با خود باب می شدند 19 نفر با هیجده نفر از اصحاب حضرت رسول که با خود حضرت رسول هستند مطابق می شود. چون باب خود را رجعت محمدی و یارانش را رجعت یک یک ائمه اطهار و نواب اربعه و حضرت فاطمه زهرا اعلام کرده با این حساب یک نفر کم می آید چون باب دو لقب به خود داده هم رجعت محمدی و هم ظهور حضرت حجت (عج) پس آن 18 نفر حروف حی چگونه رجعت 16 نفر بودند؟ پاسخ این سؤال را به بابیان می سپاریم چون در رابطه با باب هر چه سؤال شود بهائیان می گویند به ما ربطی ندارد. و

اما از اظهار نبوت کردن حسینعلی نوری می خوانیم: ای گروه بیان اگر اختیار این کار دست خودم بود هیچگاه خود را ظاهر و آشکار نمی کردم بترسید از خدا و اعتراض نکنید به کسی که از جانب خداوند یا ادله و براهینی که شما از پیامبران دیگر دارید آمده است و من نشسته بودم خدای توانای شما مرا به پاداشت و من ساکت بودم او مرا به فرمان محکم و متینش به سخن آورده و خوابیده بودم بیدارم ساخت و نازل کرد بر من از آیات چندان که هر شمرنده توانا از شمردن آن ناتوان است، بگو آیاتی را که از قلم من نازل گشته و آیاتی که در پیش خودتان است بخوانید و انصاف دهید و از تجاوز کنندگان نباشید. این دعوت من همان است که محمد رسول الله (ص) مژده آنرا به شما داده است ای مردم بترسید از خدا.

این همانست که در قرون و اعصار گذشته همواره بیاد او بودید. ای خدای من تو حاضر و ناظری چگونه در میان بندگان گرفتار و مبتلا شده ام در صورتیکه چیزی نمی خواهم جز خضوع نزد در رحمت چنان در رحمتی که آن را به روی همه موجودات زمینی و آسمانی باز نموده ای من آنها را امر ننموده ام جز به چیزیکه تو فرمانم داده ای و آنان را دعوت نکرده ام جز به چیزیکه تو مبعوثم نموده ای، و اگر گفته بیائید به سوی من، نظری نداشته ام جز چیزیکه تو به او ظاهر ساخته ای و مبعوثم کرده ای. ای پسر سلطان جناب شما پیش از این مرا دیده بودید یکی از مردان عامی بودم و اگر امروز بیائی مرا با نوری می بینی که هیچکس نمی داند کی او را ظاهر ساخته و با آتشی می بینی که کسی نمی داند کی آنرا افروخته است ولکن مظلوم می داند و می شناسد و می گوید دست اراده

خداوند که پروردگار جهانیان است او را روشن ساخته است و دست قدرت خداوند که صدایش شنیده نمی شود او را فروخته است سوگند به خدا که وعده فرا رسیده و مکلم طور در ساره ظهور سخن می گوید و بیشتر مردم از گروه بی خبرانند (منظور از مکلم طور خود بهاست) با این تفاسیل متوجه شدید که این دو نفر کاملاً به پیامبر بودن و صاحب ضریعت بودن و صاحب کتاب و سنت بودن و همچنین مهدی بودن خویش اعتراف می کنند. اما باید پرسید صاحبت زمان در واقع کدامیک از اینها هستند؟ اگر سید علی محمد بود پس چرا بهاله او رامبشر خود معرفی می کند و می گوید تمام انبیا به من بشارت داده اند و در بسیاری از جاها نیز او را مهدی موعود خوانده چنانکه بعضی از آن گفتار را قبلاً خواندیم. خود باب هم بسیار صریح این ادعا را به خود نسبت داد و گفت «انا القائم الذی تنتظرون» ای مردم من همان قائم که انتظارش را می کشیدید.

اما بهائیان را بر این عقیده است که او مبشر بوده و قائم واقعی خود بهاست چنانچه عبدالبها در اینباره می گوید: همچو گمان می رفت که مدعی وساطت فیض از صاحب الزمان است بعد معلوم شد که مقصودش بابیت مدینه دیگر است که اوصاف و نقوش در کتب و صحایف خویش مطرح است.

منظور عبدالبها از مدینه دیگر پدرش بها است و می خواهد بگوید که بقیه الله و حجت منتظر بهاست. در صورتیکه باب شخص مورد نظر خویش را با اسم و رسم و با نام و نام نیاکان با صراحت کامل معرفی نموده است و آن یحیی ازل برادر بها بود و خود بها یکی از مریدان باب بود که زیاد هم مورد توجه باب نبود. و گذشته از همه اینها باید اشاره ای هم به توبه باب

نمائیم. او همین که مورد عتاب و ضرب و شتم قرار گرفت توبه کرد و توبه نامه اش را به خط خویش هنوز در آرشیو مجلس شورای اسلامی وجود دارد اگر کسی بپرسد که چرا توبه کرد می گویند او روش امامان را در پیش گرفته و تقیه کرد. پس او را مهدی موعود می دانند و گر نه از چه چیزی تقیه کرده؟ و اسناد بسیاری در دست هست که او به طور علنی ادعای مهدویت کرد که این بحث را موکول می کنیم به بخش های دیگر آنچه مسلم است او و بها خود را یکی از پیامبران بلکه سلطان پیامبران معرفی کرده و در سلک پیامبران اولی العظم درآورده و آیات خویش را جهت ادعای خویش قرار دادند.

حال بحث خاتمیت پیامبر اکرم چه می شود
 الله اعلم. اما در این باره نیز رجزهای زیادی خوانده شده که باز ضد و نقیض های زیادی در آن دیده می شود. در بحث نبوت سومین مسئله ای که در صفات ممیزه مدعیان رسالت از آن یاد کردیم موضوع قرائن و شهودی بود که صحت ادعای مدعی را تصدیق می کند. گفتیم که یک پیامبر علاوه بر معجزه و بشارت پیامبرش بر نبوت او باید دارای خصوصاتی باشد که اذعان نماید که او واقعا دارای روح قدسی است و وجه تمایزش با انسانهای معمولی کاملاً مشهود است گفتیم اولین خصوصیت «مصون بودن از گناه و معصیت است» که همه پیامبران دارای این مقام هستند.

اما در طول تاریخ این دو مدعی رسالت در هیچ کتابی و هیچ رساله و لوحی درباره ایام قبل از ادعای نبوتشان و مصون از خطا بودنشان به چشم نمی خورد یعنی حتی پیروان آنها چنین داستانی هم نساخته اند و خود بها همچنان که در یکی از سخنانش خواندیم می گوید من یکی از مردان عادی

بودم و از مصون از خطا بودنش سخنی در میان نیست حتی عبدالبها که بها را تا حد خدایی معرفی می کند چیزی از ایام گذشته بها نمی گوید و اگر هم احتمالا چنین چیزی باشد باید باز به آثار توجه کنیم تا ضد و نقیض بودن دستورات و اعمال بها را دریابیم. گفتیم که پیامبران باید احکام و دستورات آورده را به هیچ عنوان مجری ندانست و خود را ملزم به اجرای آن ندانست بلکه چون به مقام ربوبیت خود معترف بود می خواست هر چه آورده فقط مختص بندگان باشد و خود را محدود به حدودی ننماید. به طور مثال خودش شخصی درویش مسلک بود و موهای بلندی داشت که روی شانه هایش را می پوشاند اما دستور داد که مطلقا بلند کردن مو برای مردان ممنوع است و یا درباره محاسن و ریش با اینکه خودش همچنان که در عکس وی می بینید از آن غنی بود دستور می دهد اگر ریش نگذارند بهتر است و بعد خودش 4 زن داشت اما بیش از دو زن گرفتن را ممنوع کرد که بعدها عبدالبها آنرا به یک زن گرفتن مبدل کرد و دستور بها اجرا نشده نسخ شد.

در موارد دیگر مثل پوشیدن عبا که مختص به خودش و یاران نزدیک خودش بود که ممنوع شد و بسیاری مسائل دیگر که شاید در این مجموعه اجمالا به آنها اشاره ای بشود و در صفحات پیش نیز مختصر اشاره شد و مسئله دیگر اینکه بها و پسر عبدالبها که بهائیان او را مصون از خطا می دانند هر وعده ای که به مردم می دادند اولاً چند جانبه بود و می شد به هر طریقی از آن مفهوم گرفت و تفسیر کرد و ما پس از گذشت یک قرن و نیم از تاریخ ظهورشان امروز دیگر بر خود بهائیان هم ثابت شده که همه

وعده ها و عده سر خرمن بوده و ن هیچکدام
 چنان که باید به وقع نپیوسته. لاقلا اگر
 بشود هر چیزی را تفسیر کرد القاب و
 مقاماتی که به بعضی از پیروان خود داده
 اند و آنها را در نزد سایر بندگان به حد
 ملائک بالا برنده اند و بر ایشان لوح ها
 صادر کرده و ارتقاع مقامات داده و اکثرا
 از دشمنان سرسخت خود آنها شده و بر علیه
 آنها قیام نموده اند دیگر یک امر بدیهی
 و واضح است. پیامبری که مثلا به یکی از
 یارانش لقب ای ثابت بر پیمان بدهد و آن
 ثابت بر پیمان بدهد و آن ثابت بر پیمان
 آنچنان بی وفا از آب در آید که دشمن
 سرسخت خود وی شود آیا مصون از خطاست؟
 مثلا همانطور که همه می دانند یکی از
 بهترین یاران این قوم که در حد خود آنها
 و پا به پای آنها بود ضمن الواح زیادی
 که از بها و عبدالبها می گوید یکی از
 این الواح چنین است هواله ای سمی
 عبدالبها تو عبدالحسینی و من عبدالبها
 این هر دو یک عنوان است و این عنوان آیت
 تقدیس در ملکوت رحمن. و این آیت تقدیس
 رحمت اله علیه با نوشتن کتاب کشف الحیل
 پرده از اسرار آنها برداشت و چگونگی دین
 سازی و سیاسی کاری و هزار رنگی را بر
 مبلا ساخت و با اینکار بهائیان بدترین
 القاب را نثارش کردند در حالیکه
 پیغمبرشان او را آیت تقدیس خوانده بود و
 در جای دیگر ایشان را ای یار با وفا می
 خواند اما بی وفائیش به او و با وفائیش
 به خدا ثابت شد و از آن مکتب برای همیشه
 کنده شد و خود را رهانید و رستگار نمود.
 عبدالبها جای دیگر برای او لوحی دیگر
 صادر نمود و او را بنام حضرت آواره علیه
 بهاله البهی و ای ثابت ثابت این القاب
 مثل ریک بر سر افراد نزدیک آل بها می
 بارید و تمام کسانی هم که چنین القابی

از آنها گرفتند به سبب نزدیک بودن به واقعیت و دیدن و لمس کردن مسئله برگشته و آنها را تکفیر نمودند.

و اما درباره پیشگوئی‌هایی که بها و عبدالبها می‌کردند جناب آقای صبحی (فضل اله مهتمدی که او نیز یکی از سالکان بسیار جان بر کف و نزدیک عبدالبها و کاتب وحی بود در خاطرات خود بسیار مفصل شرح داده است که پیشگوئی‌ها چگونه از آب در می‌آمد و چنین پیشگویی‌هایی که به تحریر در می‌آمد چطور از دیده‌ها پنهان می‌شد و بدست هیچکس نمی‌افتاد همچنین مبسوط‌تر از آن در کتاب کشف الحیل درج شده که امید داریم هر دو کتاب به سمع و نظر خوانندگان عزیز برسد. آواره در کتاب خویش آورده است: بلی اطلاعاتی نزد من است که یکی از آنها از این قرار است. چون امپراطور روسیه حضرات را در عشق آباد تقویت و آزار نموده اجازه ساختن مشرق الاذکار داد و از طرفی بتصدیق خودشان نجات بها از زندان طهران در بادی امبر به واسطه التجا به وابستگی ایشان به سفارت روس شد. چنانکه یک برادر بها میرزا حسن هم بطوری که تاریخ شاهد است منشی سفارت روس بوده است و عبدالبها در مقاله شخصی سیاح می‌گوید: بها را با غلام دولت روس به بغداد فرستادند مجملاً در ابتدا بهائیان اتکال غریبی به امپراطوری روسیه داشتند و معلوم نشده است که دولت تزاری چه سیاستی را در نظر داشته که این مساعدتهای انکار نشدنی به حضرت کرده است از اینرو بها در موقعیکه در خلسه وحی و الهام رفته و قلیان غیب گوئیش گل کرده و الواحی برای آن سلاطین نوشته (اگر چه آن الواح از زیر تشک او تا مدت‌ها بیرون نیامده و پس از خروج هم مانن عقرب کاشان به غیر نزده و تنها برای گوسفندان مدرک

شده) در لوح امپراطوری روسیه که بدین طمطراق شروع شده ((ان یا ملک الروس اسمع ندالله ملک المهیمن القدوس)) وعده های نصرت و فتح به سلطان روس داده و برخلاف معتقدات تمام ملل که (وعداله غیر مکذوب) است یعنی اگر وعده از طرف خدا باشد باید انجام شود و دروغ بیرون نیاید اینجا وعده خدایی گوسفندان مکذوب درآمده به قسمتی که همه عالمیان دیدند و فهمیدند که از طرفی پادشاهی که بهائیان را تقویت کرد جزایش این شد که پس از اندک زمانی خود را عائله اش منقرض شوند و از طرفی خدایی که او را وعده نصرت داد اشتباهش ظاهر شده در میان بندگان رسوا شود و شرح قضیه اینکه از موقع صدور وعده های بها در حق امپراطور روس به بعد هر وقت هر کس از عبدالبها درباره امپراطور روس سئوالی کرده او با اطمینان اینکه هیچ قوه ای نمی تواند سلطان روس را مقاومت کند جواب امید بخش داده و من خود به کرات از عبدالبها شنیدم که وعده بها را در حق امپراطور روس وعده غیر مکذب شمرده وی را فاتح در کل امور و سلطنت او را سلطنت ابدی می شمرد و چنانکه در قضیه سپهسالار هم دانستیم حتی در بحبوه جنگ عمومی باز به غلبه و بقا و شئون ابدیه دولت تزاری معتقد بوده تا آنکه وعده مذکور مکذوب درآمد و چنانچه تاریخ نشان میدهد و بر تمام اهل عالم مبرهن است آن بیچاره با عائله اش منقرض شد.

یکی از بهائیان آمریکا که خانمی است در میان حضرات مشاره با لبنان در حیفا از عبدالبها پرسید که پس چرا وعده بهاله درباره امپراطور روس معکوس و مکذوب شد؟ عبدالبها از این سئوال بر آشت و در جواب وی در مانده مدتی در فکر فرو رفته و بالاخره با این عذر بدتر از گناه تشبث نمود که چون در قضیه اصفهان و یزد که اصحاب را می کشتند ما با امپراطور روس تلگراف تظلم کردیم و او جواب نداد و اقدامی نکرد لهذا در وعده الهی بدا شد !!! سبحان اله ای گوش عالم بشنو ای دیده دنیا ببین که چقدر مردم را ابله شناخته اند و اگر در اتباع خود حق دارند که ابله شان بشناسند ولی سایر مردم که گوش و چشم دارند و خواهند گفت ای خدازاده بزرگوار اولاً خدائیکه وعده نصرت می داد چرا این قسمتش را فراموش کرد؟ ثانیاً شما که غیب میدانستید چرا آن وعده را تا سه روز قبل از قتل نیکولا تائید می کردید.

ثالثاً اگر این وعده راجع به او نبود و نبایست مصداق پیدا کند چرا او را فاتح و ذینفع در جنگ عمومی می خواندید؟ رابعاً شما بیست سال پیش اگر راست بگوئید به او تلگراف کرده اید و حال آنکه من یقین دارم دروغ است و ابداً به او تلگراف نشده پس چرا در این بیست سال باز به کرات وعده نصرت را تجدید می کردید. خامساً در صفحه 64 کتاب کشف الحیل اهل بها می گویند معنی عصمت با یفعل ما یشا ملازم است یعنی آنکه هر چه را ولی امر مرتکب شود صواب است و اینها عباراتی است که عیناً خودم در مصر از سید یحیی خال مادر شوقی افندی شنیدم و او به کمال

ج‌دی سعی می‌کردم که به مردم بفهماند که هر چه او می‌کند و لو بد باشد خوب است و مانع عصمت او نیست و از بس این زمزمه در من تاثیر کرد بالبداهه این رباعی را ساختم

گری‌فعل ما یشا عصمت باشد شرطش نه به انتساب و نسبت باشد
تنها نه ولی امر را بلکه مرا با هر که از آن بهره و قسمت باشد
و شاعر عرب نیز گفته است:
اذا حر لم یونس من اللوم عرضه فکل ردا یرتدیه جمیل

و ان هم لم یحمل علی النفس فیها فلیس الی حسن اثنا سبیل
راستی حکایت غریبی است که بها چون ملاحظه نموده است نمی‌تواند از عادات بشریه بگذرد و لابد بجایی بر می‌خورد که منافی عصمت است و عصمت شرط عمده انبیا لهذا عصمت را به این معنی بیان کرده که انبیا مظهر یفعل ما یشا هستند و هر چه کنند مانع عصمت ایشان نیست و استدلال کرده که هر یک از انبیا کارهایی کرده اند که به صورت گناه و مخالف شرع است حال من در این موضوع اظهار عقیده ای نمی‌کنم و میل ندارم و این وادی وارد شوم که انبیا چه کرده و چه نکرده اند و آوازه اضافه کرد که بها در کتاب اقدس تصریح کرده است که «لیس لمطلع الامر شریک فی العصمه» یعنی برای مظهر امر شریکی در عصمت نیست و خلاصه فارسی آن اینست که فقط خود بها است که هر کار می‌تواند بکند و هیچ عملی مانع عصمت او نیست بعد از او هیچ احدی حق این رتبه و مقام را ندارد و شریک در این مقام نیست اما بهائیان به نصوص کتاب خودشان هم نایستاده و بعد از بها عینا این مقام را در حق عباس افندی و بعد از او به شوقی افندی هم قائل شدند

بطوریکه هر کس خواست آن آیه کتاب اقدس را بخواند گفتند کافر و ناقض شده ...

دستور العمل کتاب اقدس که بهائیان آنرا بسیار بالاتر از قرآن و انجیل و تورات می دانند حتی در زمان خود بها هم اجرا نشد و بعد از مرگ او عبدالبها بسیاری از آن آیات را تغییر داد و بسیاری را نسخ کرد و بسیاری را تصحیح نمود که هنوز هم این تصحیح و تبدیل به دست بیت العدل و دانشمندان بهایی در حال تغییر و تبدیل است و برای هر آیه صریح هزار و یک تفسیر می آورند و آنرا به کلی عوض می کنند که بعدا در قسمت شرح نظم اداری بهایی بیشتر توضیح خواهیم داد.

آیاتی که بهائیان را شیفته و واله بها نموده و علت عجیب و غریب بودن آن است البته ما قصد توهین نداریم اما بد نیست که چند بیت از ابیات بها را بشنویم: از باغ الهی، با سدره ناری، آن تازه غلام آمد، های های جذب الهی، هذا خلع یزدانی، هذا قمص ربانی، با کوثر روحانی، با ابحر حیوانی، آن رب نام آمد، های های هذا عذب سبحانی، با الطف رحمانی، هذا طرز عذابی، از مصر عماتی، آن یوسف میرزایی با عشوه و ناز آمد، های های هذا وجه الازلانی، هذا بدع قدمانی، الخ چند صفحه بدین شکل آمده است که نه کسی می داند معنی آن چیست و نه معلوم است که عربی هستند یا فارسی و به قول آیتی ثمره آن کدامست که در این قرن بیستم این خدای دین گذار و مربی قرن طلایی بیان فرموده؟!!

قسمت سوم

جای دیگر می گوید «ما عاشقان کوی تو،
ما طالبان خوی تو، ما عاکفان کوی تو، می
خواهیم رضای تو، می خواهیم بلای تو،

جانها فدای تو هی هی از خدا طلب، هی هی
از بها طلب، الخ»

جای دیگر «شیخ عما از جذبه ما میریزد،
سرو ناز از نغمه ما می ریزد، از باد صبا
مشک ختا گشته پدید، وین نغمه خویش از
حجره ما می ریزد» این را که می خواند یک
دسته جواب می دهند که (میریزد و ها
میریزد) آواره می گوید: عباس افندی هر
لوح را که مبهم تر و مهمل تر بوده آنرا
مدرک مراتب قرار داده بهائیان را می گفت
که فلان لوح را بخوانید که اسرار الهی در
آن لوح است و از آن جمله این لوح ملاح
القدس را در این اواخر بدست بهائیان داد
و آنها شب و روز می خوانند و یک کلمه از
آن را نمی فهمند ولی تعریف می کردند چون
که عبدالبها گفته بود بخوانید عینا مثل
آن مرید که می گفت «آقا امروز خوب صحبت
کردند» گفتند چه بود و در چه موضوع صحبت
کرد گفت نفهمیدم.

خلاصه مدرک، خوبی آن همان نفهمیدن است
و بس. بد نیست از سخنان منطقی و شیرین
آواره بیشتر بشنویم: این واضح است که هر
لغتی قوانین صرف و نحوی دارد که اگر از
آن برداشته شود معنی به کلی منقلب می
گردد مثلا در فارسی اگر مراعات صرف و نحو
نشود و یا مخاطب مبدل به میم متکلم شود
به کلی فاعل آن فعل تغیر می کند فرض
کنیم عربی بخواهد فارسی بگوید غلط کردم
اگر میم را مبدل به یا نموده و بگوید
غلط کردی کاملا معنی تبدیل می شود پس اگر
از او بپرسی چرا چنین گفتی و نخواهد
اعتراف کند بر فارسی ندانستن خود و
بگوید می خواهم رنجبر قید و بند صرف را
از لفظ و لغت شما بردارم آیا این سخن را
احدی از فارسی زبانها از او می پذیرند؟
لا واله بلکه هم خواهند فهمید که اینه
اعذر است و او فارسی نمی داند عینا عذر

حضرات در عربی گفته های باب و بها سمین است که چون عربیت آنها ناقص بوده به این عذر تمسک نموده اند ولی عجب در این است که بعد از آنکه عباس افندی فهمید که این عذر نزد اعراب پذیرفته نیست و مشت مبارک پدرش باز می شود و هر چند به خرج ایرانیهای بی علم رفته باشد باز یک وقتی خواهد شد که این قضیه در اعراب مطرح شود لهذا بزین المقربین که یکی از صحابه مخلص بود و عربیت او بهتر از دیگران بود امر کرد که جلسه تشکیل دهد و غلطهای الواح بها را تصحیح کند و با قوانین صرف و نحو تطبیق نماید و مدتی آقا شیخ فرج اله کردی در صدد بود که آن الواح عربیه ای که به اقدام زین عربیت آن تصحیح شده آنها را بدست آورده طبع و نشر نماید. براستی وقتی این را شنیدم حیرت مرا گرفت که چرا انسان باید اینقدر بی انصاف و گول زن باشد و یکدسته هم دانسته و فهمیده گول خور باشند.

من عصبانی نشده ام که چرا بها عربی نمی داند البته بشر است هر چه را تحصیل کرد می داند و هر چه را تحصیل نکرده نمی داند ولی می گویم بقول مشهور کسی «که دست آب ندارد چرا شنا می کند؟» او که التزام نسپرده بود که حتماً بعربی تکلم کند خوب بود همه را به فارسی حرف میزد نه آنکه عوام فریبی عربی بگوید و چون غلط شد آن غلطها را به اراده الهی حمل نماید و بار دیگر پسرش از اراده الهی محول به اراده زین المقربین نماید تا آن زنجیره های صرف و نحو که بها از گردن و دست و پای کلمات برداشته نهد. این هم عجب نیست عجب از آنهاست که این را بشنوند و نفهمند که چه خدعه بزرگ و عیب سترگی است و اگر فهمیدند اغماض کنند و باز این کلمات را وحی منزل تصور نمایند

و یا در عین بی اعتقادی در پرده مکر و حيله به مردمان بی خبر تحمیل نمایند اکنون سئوال می شود انصافاً از این جمله که ذکر شد از مقام داعیه و کلام و نفوذ و بقا آن چه خصوصیت و حجتی را برای بها باقی گذاشت؟ و کدام رتبه و مقامی را می توان بوسیله این آثار در حق او قائل شد. لازم به توضیح ایت که آخر این بخش بگوئیم عبدالبها، بسیاری از آثار بها را در زمان حیات خود او و با اجازه خود او از بین برد و حتی خود بهائیان می دانند که قصیده عزور قائیه که چند بیت از آنرا قبلاً در این بخش آوردیم آنقدر زیاد بوده که بها به دلیل اینکه فهمید مردم در استعداد فهم و درک آن آثار منزله و مشکله نیستند همه آنها را به دریا ریخت. در اینجا باید پرسید اگر واقعاً آن آثار از سوی خدا نازل شده بود چرا به دریا ریخته شد آیا خدا نمی دانست که مردم در استعداد درک و فهم این آثار گهربار نیستند پس چرا آنها را نازل کرد؟! اما ما تقریباً اشاره کردیم که بیشتر آثار به چه شکل بودند و چرا باید به دریا ریخته می شد. موضوع خاتمیت پیامبر بزرگ اسلام: این اندیشه بدون اندک لغزشی از بدو ظهور آن سلطان پیامبر آمیخته با قلب و روح تمام مسلمین جهان بوده و هست و موضوع خاتمیت پیامبر اکرم (ص) مثل بعضی از مباحث گنگ نیست که دوگانگی بوجود آورد و عده ای بر آن معتقد است و به ذهن و اندیشه هیچ مسلمی خطور نمی کند که پیامبرشان آخرین پیامبر نبوده و پس از او پیامبری خواهد آمد. چرا که احادیث و روایت بسیاری در این باره نقل شده و بر جای مانده است و گذشته از اینها در خود قرآن مجید به صراحت این موضوع را بیان کرده و هیچ جای شک و شبه ای به جای

نگذارده است و ما تنها به چند مورد از این آیات و احادیث اشاره می کنیم و سپس دامه گسترده اوراق را در اختیار بهائیان می گذاریم تا ادعای خود را ثابت نمایند. در قرآن کریم آمده است:

شرع لكم من الذين ما وصى به نوحا والذي اوحينا اليك و ما وصينا به
ابراهيم و موسی و عیسی خداوند برای شما دینی قرار داده که قبلا به نوح توصیه شده بود و اکنون به تو وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی نیز توجه کردیم (سوره شوری آیه 13)

ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی حق جو و مسلم بود (آل عمران آیه 67)
و انقال یعقوب لبنيه يا بنی ان الله اصطفى لكم الدين فلا تمدين الا و انتم مسلمون.

یعقوب به فرزندان خود چنین وصیت کرد خداوند برای شما دین انتخاب کرده است پس با اسلام بمیرید.

در این سه آیه معلوم کردیم که دین خدا یکی است و از دیرباز خداوند هر دینی که به نامهای مختلف فرستاده است چیزی جدا از اسلام نبوده اند و قوانین و شرایع متغیر بوده که چون اسلام بعد از همه آنها آمده تکمیل ترین قوانین را به همراه خود دارد. و درباره خاتمیت حضرت محمد (ص) می فرماید:

ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین محمد پدر هیچیک از مردان شمانیست همانا او فرستاده خدا و پایان دهنده پیامبر است (سوره احزاب آیه 40)

در اینجا اشاره به مستدللات استاد شهید مطهری در کتاب ختم نبوت کرده عین بیانات ایشان را می آوریم: کلمه خاتم بر حسب ساختمان لغوی خود در زبان عربی به معنی چیزی است که به وسیله او به چیزی پایان دهند مهری است که پس از بسته شدن نامه بر روی آن می زدند به هیمن جهت خاتم

نامیده می شد و چون معمولاً بر روی نگین انگشتری نام یا شعار مخصوص خود را نقش می کردند و همان را بر روی نامه ها می زدند انگشتری را خاتم می نامیدند.

در قرآن هر جا و به صورت ماده ختم استعمال شده است مفهوم پایان دادن و بستن می دهد. **اليوم نختم على افواههم و تكلمنا ايديهم و تشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون (سوره يس آیه 65)**

در این روز بر دهانهای آنها مهر می زنیم و دستهایشان با ما سخن می گویند و پاهایشان بر آنچه بدست آورده اند گواهی می دهند.

نا نحن نزلنا الذكر و انا له الحافظون. (سوره حجر آیه 9)

ما خود این کتاب را فرو آوردیم و هم البته خود نگهبان آن هستیم. و این آیه آخر در ارتباط با حفظ این کتاب عاری از هر گونه تحریف و تعویض است و اینکه نشانگر این است که انسان امروز می تواند این آخرین کتاب را که راه و روش زندگی اوست و راه رسیدن او به خداست محافظت کرده و به خطا نیفتد. چنانچه در همان کتاب ختم نبوت، استاد شهید مطهری دلایلی آورده اند که خالی از بهره و فیض نیست که بدانها اشاره کنیم: بشر چند هزار سال پیش نسبت به حفظ مواریث علمی و دینی ناتوان بوده است و از او جز این انتظاری نمی توان داشت که کتابهای آسمانی آنها تحریف و تبدیل یابد آنگاه که بشر می رسد به مرحله ای از تکامل که می تواند مواریث دینی خود را دست نخورده نگهداری کند علت عمده تجدید پیام و ظهور پیامبر جدید منتفی می گردد و شرط لازم (نه شرط کافی) جاوید ماندن یک دین موجود می شود. حدیث شریف از نبی اکرم: نحن الاخرون السابقون يوم القيامة

ما در دنیا پس از همه پیامبران و امتها آمده ایم اما در آخرت در صف مقدم هستیم و دیگران پشت سر ما هستند و دیگر اینکه می فرمایند:

آدم و من دونه تحت لوائی يوم القيامة تمام پیامبران در قیامت زیر پرچم منند.

و باز در قرآن کریم آمده است:
و تمت کلمه ربک صدقا و عدلا، لا مبدل لکماته و هو السميع العليم
سخن راستین و موزون پروردگارت کامل شد کسی را توانایی تغییر دادن آنها نیست و او شنوا و داناست (سوره انعام آیه 115)

و بالاخره مسلمین بر این عقیده اند که نبوت توسط پیامبر گرامی اسلام (ص) خاتمه می پذیرد زیرا دیگر بشر توانایی نگهداری مواریث علمی و دینی خود را دارد و می تواند به نشر و تبلیغ و تعلیم و تفسیر آنها بپردازد و باز طبق آیات دیگر از قرآن معتقد است کسانی هستند که می توانند دین را حفظ کنند و آن اول راسخون فی العلم یعنی ائمه اطهار (ع) می باشند و سپس مجتهدین که تمام قوانین قرآن را به عنوان قانون اساسی در آورده و طبق احکام و شرایع اقدس اسلام بر عوام رهبری و راهنمایی خواهند نمود. چنانچه در روایت دیگری از پیامبر اکرم است که فرموده:

ان الله عبادا لیسوا بانبیا یغبطهم النبوه

خداوند بندگان را دارد که پیامبر نیستند اما پیامبر بر آنها رشک می برند.
و یا در قرآن کریم آمده است:

ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر
باید گروهی از شما باشند که دعوت به خیر کنند، به نیکی فرمان دهند و از زشتی باز دارند.

و رسول اکرم می فرماید:
إذا ظهرت البدع فعلى العالم أن يظهر علمه و من لم يفعل فعليه لعنة الله
 آنگاه که بدعتها پدید می آیند بر عهده
 دانشمندان است که دانش خویش را آشکار
 کند و آنکه نکند لعنت خدا بر او باد.
 و به وضوح روشن است که این دانشمندان،
 علما و مجتهدین هستند که بر طبق مقتضیات
 زمان جزئیات دین را تغییر می دهند زیرا
 کلیات تغییر ناپذیرند.
 با این ادله و براهین مختصر که صراحتاً
 به خاتمیت آن پیامبر عظیم الشان اشاره
 می کند باز نمی توان گفت که در چند صفحه
 می شود این موضوع را مورد بحث و بررسی
 قرار داد این اصل به حدی عمیق و مبسوط
 است و به حدی پیچیده و گسترده است که در
 این مقوله نمی گنجد چرا که وقتی می
 گوییم پیامبری ختم نبوت است یعنی احکام
 و دستورات پیامهای آورده اش از سوی خدا،
 جاوید والی الابد است یعنی به اندازه ای
 جامع و کامل و بی نقص است که مردم تشنه
 هر زمان را سیراب می سازد، آنقدر عظیم و
 وسیع است که زمان و مکان از عظمتش نمی
 کاهد و چون نور قدرت پیشرفت و عبور
 دارد، این معجزه بزرگ الهی مانند
 اقیانوس بی کرانی است که همیشه و همیشه
 تازگی خواهد داشت و اگر بخواهیم تمام
 این توصیفها را به ثبوت رسانیم باید
 تعالیم آسمانی اسلام را و احکام و شرایع
 قرآن را به تفصیل شرح دهیم که نه تنها
 در این کتاب بلکه در صدها کتاب نخواهد
 گنجید. اسلام یک مذهب یک جانبه و ساده
 نیست که به چند اصل و به چند نوع منقسم
 باشد، در هر اصل، اصلها خفته و در هر
 نوع فرع فرعها و تا کنون هر کتابی را که
 راجع به شناخت این اقیانوس بی کران چاپ
 شده یا به کلیات آن پرداخته و یا چند جز
 از جزئیات آنرا مورد شرح و بسط قرار

داده. اسلام دیانتی است که هر کدام از امامانش خود یک دنیا درس و آئین ومکتبند و در سایه آنها بزرگترین فلاسفه و بزرگترین حکما و بزرگترین دانشمندان و نوابغ پرورش یافته اند و تمدن جهان امروز نشاتی از تجلی ظهور این دین مبین است. بهائیان معتقدند هر چه آیینی دشمنانش بیشتر باشند و ملل و دول بیشتری برای براندازی آن قیام کنند نشانه عظمت آن آیین است و این قضیه را به آئین خودشان ربط می دهند در صورتیکه اگر به دید اینجانب بنگرند مکتب آنها را تمام دول و کشورهای استعماری حمایت می کنند اما کشورهای اسلامی به خصوص ایران رابه باد هزاران تهمت و تبلیغات سو می بندند. به اینجا که می رسد بهائیان می گویند چون مسلمانان تروریست و جنگ طلبند و متوصل به همان تبلیغات سونی می شوند که ابر قدرتها برای کشور اسلامی و جمهوری اسلامی ایران ساخته و پرداخته اند و ما می گوئیم اسلام طالب جنگ نیست بلکه هیچ دینی به اندازه اسلام از دوستی و رافت و گذشت و زهد و تقوی نگفته است که در عمل نیز شاهد پیشرفتهای شایان نفوذ وتوسعه و در کشورهای زیر سلطه هستیم و روش اسلام همین است که یاور مظلومان و دشمن ظالمان باشد و این تنها دلیلی است که کشورهای استعماری را بر علیه اسلام و کشور اسلامی شورانده است و عظمت آن در اینست که با وجودی که هیچ کشوری او را حمایت نمی کند و در وسیعترین و پر شاخ و برگ ترین تبلیغات علیه او همت گماشته است، پیشرفت شایان توجهی کرده و دانشمندان و پروفیسورهای جهان را به مدح و ستایش خویش ناطق نموده است. پیشرفت یعنی این که کشوری بی هیچ پشتوانه سیاسی از کشورهای دیگر روی پای خود می ایستد و رهبر خویش

را در میان توده جمعیت خود انتخاب نموده از زیر یوغ ظلم و ستم و استعمار در آمده و آنچنان در مدت چند سنه محدود پر قدرت و محکم می شود که به کمک سایر کشورهای 3 مستضعف و مستعمره شناخته و با استبداد و ظلم می جنگد.

نبوت از مهدویت جداست

تا کنون ثابت کردیم وقتی سخنی از ادعای این دو نفر می شود خود بهائیان گریز می زنند و بالاخره نمی دانند که چه باید بگویند اما آنچه مسلم است این است که اینها سه نوع ادعا داشته اند یکی نبوت دیگری مهدویت و سوم الوهیت و ربوبیت. در قسمت نبوت چون نمی توانند ثابت کنند که پیامبر اکرم آخرین پیغمبر نیست متشبث می شوند به چند روایت و حدیث و آیه از قرآن و آنها را که متجاوز از چند روایت و حدیث نیست به نفع خود تفسیر می کنند اما در جواب احادیث و روایات و آیاتی که شمارشان به حساب نمی آید و در اصل اسلام و کتب معتبر اسلامی مندرج است هیچ جوابی ندارند و اما درباره مهدویت با اینکه خودشان هنوز نمی دانند مهدی کدامیک از آنهاست و در این مورد هم به دوگانگی افتاده اند باز متوصل به آیات و احادیثی می شوند و به نفع خود تفسیر می کنند و رنگ و بوی عقل و منطق به آن می دهند و خودشان را در انحراف و انحطاط بیشتری فرو می برند. اما اگر به دید تحقیق و تحری کسی بخواهد سر از واقعیت در آورده و کشف حقیقت کند فقط کافیست که کتاب قرآن مجید را گشوده و درباره روز قیامت و مشخصات حضرت مهدی (عج) و علامات ظهور او مطالعه کرده تفکر و تعمق کند.

اگر بهائیان به این معتقدند که مذهب حقیقی اسلام مذهب جعفری و اثنی عشری است بیاد بپذیرند که امامان معصوم دوازده نفر بودند و یکی از آنها غایب است. حال اگر می گویند این غیبت به انتها رسید و سید علی محمد همان دوازدهمین امام است پس باید بپذیرند که امام، امام است نه پیغمبر نه صاحب شریعتی مستقل و گذشته از این امامی است همچون امامان دیگر در برابر خدا متواضع و فروتن، نه اینکه شریک صفات الهی و مدعی ربوبیت.

سئوالی پیش می آید اگر دوازدهمین امام قرار بود که پیغمبری مستقل باشد و اسلام را نسخ کند و قرآن را به کلی از میان ببرد. پس چرا در جرگه امامان حضرت رسول بود و چرا از چهارده قرن پیش او را به عنوان امامی از امامان دوازده گانه که وظیفه اصلی آنها ارتقای دیانت اسلام و گسترش دیانت اسلام و پایداری دیانت اسلام است معرفی نمودند و چرا به صراحت به آوردن پیامبری بعد از پیامبر اکرم در قرآن کریم اشاره نشد. بلکه بعکس آن تصریح شد اگر قرار بود آخرین امام پیامبر باشد و بالاتر از آن اظهار الوهیت کند پس چرا نام امام بر او نهادند، به هر حال بهائیان باید این موضوع را برای خود روشن کنند و مشخص کنند که امام کیست و چه وظایفی دارد و پیامبر کیست و دارای چه مسئولیتهایی است. در ضمن اگر امام نباید پسر امام یازدهم باشد پس نمی شود نام او را امام گذاشت زیرا فقط همان دوازده امام هستند که پس از پیامبر اکرم می توانند مصون از خطا باشند نه اینکه هر کس که لباس اجتهاد پوشید و عمامه ای بر سر گذاشت معصوم است. اگر چنین بود لاقلاً باید کسی ادعای امام زمانی کند که توانسته باشد مردم شهر خود و کشور خود

را به معصومیت خود آگاه نماید و لااقل مثل امامان دیگر صاحب علم و معرفی لدنی باشد در صورتیکه حتی خود بهائیان به این اذعان دارند که سید علی محمد به مکتب شیخ عابد می رفته و حدوداً یازده سال تعلیم دیده است و تازه با این اوصاف وقتی جلسه مناظره ای با علما برپا می شود هر چه از او سؤال می کنند بی جواب می گذارد مثلاً می گویند من علم نجوم نخوانده ام من تحصیل حساب نکرده ام من نمی دانم و تنها برهانش برای اثبات حقایق خود آیاتش بوده که عین آن آیات را هر کسی می توانسته بیاورد که قبلاً نمونه ای از آیات او را خواندیم، اگر کسی ادعای مهدویت کند یعنی باید مردم را به سوی آخرین دین و آخرین کتاب راهنمایی کند آنان که راهش را می پذیرند و مسلمان حقیقی می شوند در جرگه یاران او هستند و آنان که نمی پذیرند در قیامت به کیفر و عذاب خویش خواهند رسید.

مفهوم قیامت اگر برای بهائیان روشن شود و آن گونه که قرآن فرموده درک نمایند متوجه می شوند که این ادعا تنها یک ادعای کاذب سیاسی بوده که برای ریشه کن کردن اتحاد مسلمین طرح ریزی شده. حال اگر بهائیان می گویند که سید علی محمد فقط مبشر بوده و صاحب زمان بها اله است باید پرسید چگونه کسی ادعای صاحب زمانی می کند و حداقل سید نیست، امام زمان باید امام باشد و امام باید که سید باشد و هزاران هزار باید دیگر که مسلمین حقیقی یعنی اهل تشیع را با علم و منطقی اساسی و ریشه ای در انتظار نشانده است. پس بهائیان باید حداقل این مشکل خود را حل کنند که کدامیک از اینها صاحب زمان هستند اگر بها بود پس چرا باب هم همین ادعا را داشت اگر باب بود پس چرا بها

آمد؟ حال این سئوالات را در سطح خیلی ساده و ابتدایی طرح کردیم که اگر احیاناً خوانندگان نوجوانی نیز داشتیم در پی این قضایا باشند بها اهل تشیع را به عنوان مسلمین حقیقی معرفی نموده و خود نیز از اهل تشیع بود و بعد بابی شده و بعد در صدد ساختن دین جدیدتری برآمده. سئوال این است او که می گفته اگر کسی می خواهد بهایی شود اول باید مسلمان حقیقی شود بعد در سلک این مسلک در آید چگونه می گوید شیعه ها شنیعه اند و هنوز در خواب غفلتند و نمی خواهند حقیقت را درک نمایند.

در صورتیکه سنی ها را که اصلاً قبول نداشته و نظر مستعدی نسبت به آنها نداده و گفته آنها هرگز از اوهام و خرافات خویش دست بر نخواهند داشت و حقیقت را نخواهند فهمید، پس در واقع هم اهل تشیع و خرافات خویش دست بر نخواهند داشت و حقیقت را نخواهند فهمید، پس در واقع هم اهل تشیع در خواب غفلتند و حقیقت را نمی فهمند و هم اهل تسنن پس عظمت این دین به چیست چگونه می خواهد ادعای خود را ثابت نماید.

علمای اهل شیعه بزرگان و دانشمندان شیعه بی صبرانه منتظر ظهور آن مصلح حقیقی اند اگر آنها حقیقت را درک نکنند که حقیقت از خود آنها برخاسته است و به اصطلاح مدعی است امام آنهاست که ظاهر شده پس چه کسی می خواهد این حقیقت را درک کند که به مسیحیان بگویند که ما همان امام دوازدهم هستیم که باعث خنده آنهاست اگر به یهودیان نیز چنین اظهار کنند همچنین این حقیقت عظیم که مثل آفتاب

می درخشد و چشم بصیرت می خواهد و قلوب منور، چرا از مسلمانان حقیقی که همان مجتهدان و علمای شیعه هستند شروع نمی کند و چرا از حوزه های علمیه آغاز نمی کند و عده ای روستایی و بی سواد را در اطراف و اکناف دور افتاده به زعم کمبود و نقطه ضعفها آنها تبلیغ می کند تا در اثر ازدیاد نسل تفرقه ای در بین مسلمین اندازد. عظمت باید با عظمت روبرو شود.

دین عصر جدید باید با دانشمندان و عالمان عصر جدید به مناظره و مباحثه پردازد نه آنکه آنها را که از علم و معرفت حقیقی بهره مندند به یاد تهمت نادانی و غفلت بسته و بیسوادان و غافلان حقیقی را با چند آیه و کلمات و جملات عربی فریب دهد. مسلمین به قول حضرت امام دو دسته اند یا مریدند و مقلد یا مجتهدند و مرجع تقلید اگر خورشید حقیقت می تابد و مراجع تقلید آنرا نمی بینند مقلدین بی سواد چگونه می بینند؟ آیا جز به فریب آنهاست؟ اگر فریب نیست و حقیقت محض است باید به سراغ عالمان و عارفان بروند نه عاجزان و عاکفان اگر زمان حضور حضرت امام خمینی عریضه ای تقدیم آن حضرت می داشتند و حرف حساب خود را در آن منعکس کرده و ادعای خود را به ثبوت می رساندند. لا اقل عظمت و معجزه پیامشان برای خودشان اثبات می شد. اگر آن حضرت می پذیرفت که تمام سالکان و مریدانش می پذیرفتند و عظمت این دین را به اوج افلاک می رفت و در آن تردید نمی ماند و اگر هم نمی پذیرفت باز باعث افتخاری بود برای بهائیان و بیت العدل که به اصطلاح دارای مقام معصیت است می توانست با اینکار دایره تبلیغاتش را وسعت دهد و بگوید ما دانشمندان بزرگ ادیان مختلف بالاخص رهبر مسلمین را به جای مباحثه دعوت کردیم تا

ثابت شود که حرفی برای گفتن دارند و پیامشان سوای فرقه های مختلف است و اینها که پیام صلح جهانی در دست دارند و درمان دردهای عالم را می دادند اولاً باید قدرت بیدار کردن خفتگان را که از نظر آنها مراجع تقلید و دانشمندان بزرگ اسلامی هستند داشته باشند بعد اعلام وجود نمایند زیرا این خفتگان مسلمین واقعی امروزند نه آنکه پیام صلحی برای کشورهای ضد اسلامی نشان دهند و آنها نیز در جهت بهره برداریهای سیاسی بهائیت را به رسمیت شناسد و به آنها بها دهند . زیرا بهائیان مدعیند برخاسته از اسلامند و حتی اگر تمام عالم بخواهند که حرف بهائیان را بشنوند باید اول مسلمان شوند باید حضرت پیامبر اکرم (ص) را با دوازده امام بپذیرند باید قرآن را کتاب اسمانی و آورده از سوی خدا بدانند بعد به بهائیت ایمان آورند، پس حالا که چنین است پس چرا اول خود مسلمین را آگاه نمی کنند و به سراغ کسانی می روند که غافل اندر غافلند و اصلاً اسلام را قبول ندارند. حال در این باره توضیحات بیشتر را موکول می کنیم به قسمت نظم اداری بهایی تا ببینیم این نظاره و قانون و تشکیلات چگونه میخواهد عالم را به نظم آورد و ظلم و ستم را به کلی محو و نابود نماید؟ زیرا اگر بحث، بحث مهدویت است و سیاستی برای دشمنی با اسلام نیست باید تمام نشانه های ظهور را طبق آیات قرآن مجید دارا باشد. ما در قسمت توضیح معنای واقعی قیامت پرده از این حقیقت برداشته و با طرح چند سئوال بهائیان را به تفکر بیشتری دعوت می کنیم .

قیامت و مفهوم گسترده آن

روز رستاخیز و قیامت همانطور که از مفهوم لفظی آنها پیداست یعنی روز بپا خواستن و قیام کردن، در ادیان مختلف نیز چنین روزی معتقدند و جز در آیین باب و بها تمام ادیان و تمام مذاهب در این عقیده مشترکند که در این روز مردگان زنده می شوند و این روز، روز حساب و دادرسی و باز خواست است و کیفر و جزای کافران و بدکاران و پاداش و اجرت مومنان و نیکوکاران داده می شود، تمام کتب آسمانی مردم را به این روز وعده صریح داده و بیم و هشدار می دهند، برای آشنایی بیشتر پاره ای چند از اعتقادات ادیان گذشته و همچنین آیاتی از کلام اله مجید را تا جایی که مفهوم واقعی این روز عظیم را برساند و ما متوجه شویم که علت بیم دادن مردم از این روز چه بوده و علامات ظهور و بروز آن کدام است در اینجا یادآور می شویم: در عهد عتیق در باب 2 کتاب اول سموئیل چنین آمده است: «خداوند میمیراند و زنده می کند بقبر قرود می آورد و بر می خیزاند، خداوند فقیر می سازد و غنی می گرداند پست می کند و بلند می سازد.» در آخرین صفحه از عهد عتیق در باب 4 کتاب ملاک نبی چنین آمده است: «زیرا اینک آنروزیکه مثل تنور مشتعل می باشد خواهد آمد و جمیع بدکاران کاه خواهند بود و یهوه صباوت می گوید آنروز که می آید انسان را چنان خواهد سوزانید که نه ریشه و نه شاخه برای ایشان باقی

خواهد گذاشت اما شما که از اسم من می ترسید آفتاب عدالت طلوع خواهد کرد و بر بالهای وی شفا خواهد بود و شما بیرون آمده مانند گوساله های پرواری جست و خیز خواهید کرد. «متی 13» بدین طور در آخر، این عالم خواهد شد. فرشتگان بیرون خواهند آمد و ظالمین را از صالحین جدا کرده ایشان را در تنور آتش خواهند انداخت، جائیکه گریه و فشار دندان باشد. «انجیل مرتس 13» از تاریکی خورشید و گرفته شدن نور ماه فرو ریختن ستارگان و متزلزل شدن قوای افلاک گرد آمدن فرشتگان و نامعلوم بودن این وقت به جز ذات خدا سخنی رفته است.»

و در قرآن مجید سوره 16 و 17:

آیا از آن بیم ندارید که آن کس که در آسمان است شما را در یک زمین لرزه تکان دهنده به زمین فرو برد؟ و آیا از آن بیم ندارید که آن کس که در آسمان است به شما تندبادی سنگبار فرو برد؟ و آیا از آن بیم ندارید که وعده عذاب من چگون خواهد بود. (نحل آیه 38)

و کافران با مبالغه و تاکید کامل قسم یاد می کنند که کسی که مرد هرگز خداوند او را زنده نخواهد کرد و قیامتی وجود نخواهد داشت بلی (خیال باطل کردند) البته قیامت وعده حتمی خداست و لیکن اکثر مردم از آن آگاه نیستند. (اسرا 49) کافران به معاد گفتند آیا ما چون استخوان پوسیده شویم باز روزی از نو زنده و برانگیخته خواهیم شد که هرگز چنین نخواهد بود ای رسول ما بگو سنگ باشید یا خلق سخت تر از سنگ و آهن (باز به امر خدا زنده می شوید) پس اگر گویند چه کسی ما را زنده می گرداند؟ بگو همان خدائیکه هم اول بار شما را آفرید آنگار آنها سر خود را جنبانده و گویند پس این وعده کی خواهد بود؟ بگو ای محمد باشد که (این حادثه بزرگ) از حوادث نزدیک باشد (اسرا 52) (ای رسول) یاد کن روزی را که خدا شما را بخواند و شما سر از خاک بیرون کرده و با حمد و ستایش او را اجابت کنید (و با آنکه سالهای بسیار از

مرگ شما گذشته) تصور می کنید که جز اندک زمانی (در گورها) درنگ نکرده اید (اسرا آیه 97، 98، 99) هر که را خداوند راهنمایی کند آنکس به حقیقت هدایت یافته و هر که را گمراه کرد دیگر جز خدا محشورشان خواهیم کرد و به دوزخ مسکن کنند که هر گاه آتشش خاموش شود باز شدیدتر، سوزان و فروزان می کنیم. این است کیفر آنان چون به آیات ما کافر شدند گفتند آیا پس از آنکه ما استخوانی پوسیده شویم از نو باز برانگیخته می شویم آیا (این منکرین معاد) ندیدند و ندانستند که آن خدائیکه زمین و آسمانها را آفرید قادر است که مانند اینها را باز خلق کند و بر آنها وقت و روز موعودی که بی شک خواهد آمد مقرر گرداند (آری با اینهمه آیات و حجت قاطع باز) ستمکاران جز راه کفر و عناد نپیمایند. (یس 80، 81) آیا آن خدائیکه آسمان ها و زمین (با آن عظمت) را آفریده بر آفرینش (موجود ضعیفی) مانند شما قادر نیست که چون مردند باز زنده گرداند آری البتّه قادر است که او آفریننده (کلیه اشیا) دانا (به همه موجودات) است.

(قیامت از 1 الی 6) چنین نیست (که کافران پنداشتند) سوگند به روز قیامت و سوگند به نفس پر حسرت و ملامت (یعنی نفس انسان که در قیامت خود را بر تقصیر و گناه بسیار ملامت کند و حسرت خورد) آیا آدمی می پندارد که ما دیگر استخوانهای (پوسیده) او را باز جمع نمی کنیم (و به حشر زنده نمی گردانیم) بلی قادریم که سر انگشتان او را نیز درست کنیم بلکه انسان می خواهد آنچه (از عمرش) در پیش است همه را به فجور و هوای نفس گذارند (که دائم

با شک و انکار) می پرسد کی روز قیامت و حساب خواهد بود.

چگونگی روز رستاخیز

قسمت اول

(کهف 48) و یاد کن ای محمد روزی را که کوهها را به حرکت آوریم و زمین را صاف و بدون پست و بلندی آشکار ببینی و همه را در صف محشر از قبرها برانگیزیم و یکی را فرو نگذاریم.

(انبیا 14) روزیکه آسمانها را مانند طومار درهم پیچیم و به حال اول که آفریدیم بازگردانیم این وعده ماست که البته انجام خواهیم داد. (نمل 87، 88) (باز بایستی یادآور شوی) روزی را که صور اسرافیل دمیده شود آنروز جز آن را که خدا خواسته همه ترسان و هراسان باشند و همه منقاد و ذلیل به محشر آیند و در آنروز کوهها را بنگری و جامد و ساکن تصور کنی در صورتیکه مانند ابر (تندیس) در حرکتند.

(زمر 67، 68) و اوست که در روز قیامت زمین در قبضه قدرت او آسمان ها در همی پیچیده بدست سلطنت اوست آن ذات پاک یکتا منزّه و متعالی از شرک مشرکان است در صور دمیده شود تا جز آنکه خدا بقای او را خواسته دیگر هر کس در آسمانها و زمین است همه یکسر مدهوش مرگ شوند آنگاه بار دیگر در آن دمیده شود که ناگاه خلایق همه (از خواب مرگ برخیزند) و نظاره (واقعیه محشر) کنند و زمین محشر به نور پروردگار روشن گردد و نامه (اعمال) خلق در پیشگاه عدل حق نهاده شود و انبیا و شهدا

(گواهان) احضار شوند و میان خلق به حق حکم کنند و به هیچکس ابدًا ظلم نخواهد شد (حاقه از 13 الی 17) باز به یاد آر چون در صورت اسرافیل یکبار بدمند و زمین و کوهها را برگیرند و یک مرتبه همه را خرد و متلاشی سازند آنگاه روز موعود آن واقعه بزرگ (قیامت) واقع گردد و بنای مستحکم آسمان سست شود و سخت درهم شکافد و فرشتگان بر اطراف آسمان باشند و عرش پروردگارت را در آن روز هشت ملک مقرب برگیرند و شما را در پیشگاه حساب حاضر کنند هیچ کار از اسرار مخفی شما پنهان نخواهد ماند اما کسی که نامه اعمال او را به دست راستش دهند گوید بیائید نامه مرا بخوانید من ملاقات این روز حساب را اعتقاد داشتم این چنین کس در عیش و زندگانی خوشی خواهد بود در بهشت عالیرتبه که میوه های آن همیشه در دسترس است (و خطاب رسد که) از اطعام و شرابهای لذیذ و گوارای بهشت هر چه خواهید تناول کنید شما را گوارا باد این پاداش اعمال گذشته دنیا است که برای امروز خویش پیش فرستادید و اما آن کس که کتاب اعمالش را بدست چپ دهند، گوید ای کاش نامه مرا به من نمی دادند و من هرگز از حساب اعمالم آگاه نمی شدم یا ای کاش مرگ مرا از چنگ این غصه و عذاب نجات می داد و مال و ثروت من امروز به فریاد من نرسید و همه قدرت و حشمت محو و نابود گردید و (خطاب قهر رسد) او را بگیرید و در غل و زنجیر کشید تا بازش به دوزخ در افکنید آنگاه به زنجیری که طولش هفتاد زارع است درکشید که به خدای بزرگ ایمان نیاورده و هرگز مسکینی را بر سفره طعام خود بر غبت نخوانده است بدین سبب امروز هیچ خویش و دوستداری که بفریادش برسد در اینجا

ندارد و طعامی غیر از چرک و خون دوزخیان نصیبش نیست که کسی آنطعام را جز اهل دوزخ نمی خورد. (معارج 1 الی 10) سائلی از عذاب قیامت که وقوعش حتمی است از رسول (ص) پرسید آن عذاب از قهر خدای مالک آسمانهاست. فرشتگان و روح الامین بسوی خدا بالا روند در روزیکه مدتش پنجاه هزار سال خواهد بود.

پس ای رسول بی هیچ چیز جزع و تشویق مکن صبر نیکو پیش گیر، که این مردم غافل (کافران) آنروز را بسیار دور ببینند و ما نزدیک می بینیم روزی که آسمان بدان عظمت چون فلز گداخته شود و کوههای بدان صلابت مانند پشم زده متلاشی شود و هیچ کس از خویش خود جویا نشود (قیامت 7 الی 10) بگو روزی که چشمهای خلائق از وحشت و هول خیره بماند و ماه تاریک شود و خورشید و ماه گرد هم آیند و در آنروز انسان گوید کجا مفری و پناهی خواهد بود. (نبا 2017) همانا روز فصل (یعنی روز قیامت که در آن فصل خصومتها شود) وعده گاه خلق است آن روزی که در صور بدمند (تا مردگان زنده شوند) و کوهها مانند سراب گردد. (فجر 21-23) چنین نیست (که دنیا طلبان پندارند روز قیامتی نیست البته هست) روزی که از زلزله پی در پی زمین به کلی خرد و متلاشی شود و آن هنگام امر خدا و فرشتگان قهر و لطف خدا صف در صف به عرصه محشر آیند و آن روز جهنم را پدید بیاورند و همان روز آدمی متذکر کار خود گردد (و از خواب غفلت بیدار شود) و آن تذکر چه سود به حال او بخشد؟ این بود آیتهای روشن هدایت برای حقیقت جویان و خداپرستان و اگر بهائیان تمام این آیات را به نفع خویش تفسیر می کنند در حدیثی از معصوم (ع) است که می فرماید:

من فسر القرآن برایه فلیتبو مقعد فی النار.

هر که قرآن را به میل خود تفسیر کند جایگاهش در آتش مهیا شده است. ثانیاً اگر چه به هر شکل تفسیر هم شود باز نمی توان منکر روز حساب شد زیرا با این آیات معلوم و واضح است که روز قیامت روز ظهور خدا و ملائکش است و برای حسابرسی و اعمال بندگان از آدم تا خاتم است. زیرا اگر غیر از این بود قرآن و انجیل و تورات و اوستا آن روز حساب قائل نمی شدند و مردم را بیم نمی دادند. بهایان اگر به قیامت غیر از آنچه در قرآن به صراحت از آن یاد شده معتقدند نباید اظهار کنند که به قرآن ایمان دارند که آن مکتب مکتبی جدا از ادیان دیگر و بالخصوص اسلام می شود. زیرا وقتی تمام آیات قرآن را با تفسیرهایی غیر منطقی تغییر و تبدیل می کنند کسی که به مسلک و مکتب آنان در آمده درباره وجود خدا نیز به شک و تردید می افتد و لاجرم به یک چیزی می رسد که آن اینکه خدائیکه از ادیان مختلف تا کنون وعده هایی در قالب تشبیه برای بیم دادن مردم داد و امروز واضح شد که تمام آن وعده ها فقط برای فریب دادن مردم بوده و در واقع نه قیامتی و نه آخرتی و نه روز حسابی بود بعید نیست که در دین جدیدش هم دروغهای زیادی باشد و هزار سال بعد که پیامبر جدید می آید پرده از دروغها که به اصطلاح در راستای هدایت بشریت است بر می دارد و وعده های تازه ای می دهد.

چگونه می شود به چنین خدایی پایبند بود و احکامش را پذیرفت؟ اما ما برای اینکه یک طرفه به قاضی نرویم سخنان باب را می شنویم و بعد مقایسه می کنیم: باب معتقد است هرگز انسان پس از مرگ زنده نخواهد شد و هیچکس از دنیای پس از مرگ

خبر ندارد. قیامت یعنی برخاستن و قیام
 پیامبر جدید و نسخ شریعت پیش (همانگونه
 که در پیش گفتیم) باب می گوید با ظهور
 مسیح (ع) قیامت دیانت موسی (ع) شده و با
 ظهور حضرت محمد (ص) قیامت دین مسیح (ع)
 و با آمدن سید علی محمد باب قیامت اسلام
 و تمام آیات که درباره بهشت دوزخ و کیفر
 و پاداش آمده منظورش ایمان آوردن به
 پیامبر جدید است یعنی کسی که پیامبر
 جدید را نپذیرد در جهنم افکار خویش
 خواهد بود و هر که ایمان آورد خود را
 همیشه در بهشت خواهد دید. می گوید قیامت
 به ظهور من آغاز شد و با مرگ من پایان
 خواهد یافت و منظور از ملائکه سالکان و
 یاران منند و اگر در اسلام به برانگیخته
 شدن ائمه اطهار اشاره شد من می گویم
 اولین کسی که به من ایمان آورد علی بن
 ابی طالب است (ع) و امکان ندارد خود
 حضرت علی (ع) دوباره زنده شود. اگر من
 بگویم فلان شخص حضرت حسین (ع) است یعنی
 اوست که دوباره برانگیخته شده و او هیچ
 فرقی با حسین بن علی (ع) ندارد زیرا من
 می گویم و اگر بگویم شخصی که به من
 ایمان نمی آورد همان معاویه است یعنی
 معاویه برانگیخته شده یعنی شریعت من
 تمثال همان شریعت پیشین است و می گوید
 نعمات بهشت احکام من است هر که ایمان
 بیاورد از آنها متنعم می شود و هر که
 تکذیب نماید عذاب کفر خویش را خواهد
 دید. عین جملات باب چنین است: آن زمان می
 گردد اگر از علین است از مومنین و اگر
 از دون علین است از دون علین» «تا
 کنون جز مظاهر خداوند کسی معنی بهشت و
 دوزخ و جنت و نار را نفهمیده و حقیقت
 بهشت این است که در علم خدا هیچ جنتی
 بزرگتر از این نیست که خداوند ظهور
 فرماید به آمدن پیامبران چنانکه انبیا

در هر دوره جنب آن دوره بوده اند تا نوبت رسید به پیغمبر اکرم» و در ادامه سخنانش درباره قیامت خویش می گوید: و چون در دوره بعد من یظهر اله ظهور نماید که آخرت همان نقطه بیان است جنتی اعظمتر از من یظهر اله نخواهد بود خداوند از برای هر جنتی که ظهور پیامبر است نوزده باب قرار داده چنانچه در دوره بیان حرف حی 18 نفرند با خود نقطه بیان می شوند 19 نفر.

و دوباره جهنم و بهشت می گوید: حمد خدا را امروز از این جنت هست همه از او محتجب و ممنوع هستند ویرا در کوهی تنها حبس کرده اند هیچ آتشی از برای آنها از این عملشان بزرگتر نیست. چنانچه برای مومنین هیچ جنتی بزرگتر از ایمانشان نه و اگر کسی در جنت است همه تملکات و متعلقات او هم در جنت است زیرا جنت امرش این است که منسوب الی الله باشد و اگر چیزی منسوب بر مومن شد منتسب الی اله است چنانچه در حجره تاریک من که در و پنجره هم ندارد چون منسوب به من است از اعلی غرف رضوان است و همه ذرات او می گویند انی انا الله لا اله الا انارب کلی شئی و در حجره که ساکن بوده ام این طور بوده است و آن حجراتی که دشمنان من ساکنند از مراحل جهنم است هر چند کاخ رفیع باشد. و حسینعلی بها تمام اینها را تصدیق می نماید و می گوید: «قدری تفکر نما که چقدر توهمات در ما بین ملا فرقان بود از ظهور قائم ظهور قیامت و ظهور ساعت و بعد از ظهور نقطه اولی روح ماسوا فدا معلوم شد که جمیع خاطی بودند و به قطره ای از علم مشروب نه¹» پس بنا به گفته باب و بها آمدن هر پیغمبری قیامت پیغمبر پیش و

شریعت پیش است یعنی با آمدن بها قیامت شریعت باب شد نه قیامت اسلام. چون باب خود دارای شریعتی مستقل بود و خودش هم گفته بود بعد از من وقتی که من یظهر اله ظهور کند قیامت بیان می شود. پس باید تمام علامات ظهور و تمام حساب و کتابها در زمان شریعت باب صورت می گرفت نه آنکه به رغم بهائیان صلح جهانی خواهد شد اما در مرور زمان و با احکام بها و نباید برچیده شدن ظلم و فساد را به مدت شریعت بها ربط دهند زیرا آمدن بها قیامت شریعت باب بود نه شریعت اسلام. ما عین ترجمه سخنان بها را درباره قیامت و رستاخیز و جهنم و بهشت می آوریم. : ای رو آورنده به سوی انوار من، اوهام و خرافات ساکنین زمین را فرا گرفته و آنان را از توجه به افق یقین و از توجه به اشراق ظهورات و انورا او (منظور بها) بازداشته با گمانهای بی اساس از قیوم (باز خود بها) محروم شده اند و از روی هوا و هوس سخن می رانند و نمی فهمند بعضی از آنان می گویند: آیا آیات نازل شده بگو بلی سوگند به خدای آسمانها و بعضی می گویند آیا ساعتی (از اسامی قیامت) فرا رسیده بگو و تمام شده قسم به خدای اظهاری کننده دلیلها، حاقه (از اسامی قیامت) آمده و حق هم با دلیل و برهان رسیده است ساهره (از اسامی قیامت) ظاهر گشت در حالیکه مردم در اضطراب و پریشانی بودند. زلزله ها (از علائم قیامت) رخ داد و مردم از ترس و خوف خدای مقتدر جبار زاری و مویه کردند بگو فریاد کننده فریاد کرد: امروز سلطنت و فرمانروایی متعلق به خداست و بس برخی پرسیدند آیا طامه (از اسامی قیامت) پایان یافت بگو آری قسم به خدای رب الارباب و آیا قیامت قیام نمود؟ بگو آری

سوگند به خدای قیوم و ملکوت آیات، آیا مردم را از خوف و خشیت به خاک افتاده می بینی؟ بگو آری قسم به خدای اعلی و ابهی برخی از مردم پرسیدند کو بهشت و کو دوزخ؟ بگو بهشت دیدار و حضور من است و دوزخ نفس تست این بی کیش و کافر گفت، میزان را که در روز رستاخیز برای سنجش اعمال نیکوکاران و بدکاران مهیا خواهد شد نمی بینم بگو به خدای رحمن او را جز صاحبان بصیرت نمی بینند گفت آیا ستارگان پراکنده شدند؟ بگو آری در روزی که قیوم (بها) در زمین سر (یعنی اورنه ترکیه) بود پس عبرت بگیرد ای صاحبان بصیرت همه علامات و نشانه های قیامت نمایان شد روزی که ما دست قدرت را از گریبان عظمت بیرون آوردیم. می پرسد آیا صور دیده شده؟ بگو آری سوگند به سلطان ظهور کافران گفتند در چه هنگام آسمان برجیده شد؟ بگو هنگامیکه شما در غفلت و گمراهی بودید از مشرکین برخی دستهای خود را به چشمهای خود مالیده براست و چپ نگاه می کنند بگو کور شدی دیگر امروز برای تو پناهی نیست. برخی از آنان می گویند آیا قوم مردم برانگیخته شده اند؟ بگو آری وقتی که تو در گهواره اوهام آرمیده بودی. دیگری چه برهانی از این بالاتر می خواهید.

حسینعلی نوری سوگند می خورد که قیامت برپا شده. در صور دمیده شده آتش و نار از برای آنهاییکه او را ندیدند و جنت رضوان از آن کسی که او را دیدند دیگر چه دلیلی از این محکمتر؟! اکنون برای اینکه آیات الهی را در قرآن مجید و سایر کتب آسمانی با این صحبتها مقایسه کنیم چاره ای نداریم که یکی یکی آیات را مورد بررسی قرار دهیم و این تفسیرها را بهتر بفهمیم: در عهد عتیق کتاب اول شموئیل از مرگ انسانها و دوباره زنده شدن آنها و

برخاستن از قبور می گوید و بعد تنور آتش را که در آن روز شعله ور است. آیا منظور از آن روز، روز ظهور پیامبر بعد بوده و ایمان نیاوردندگان به آن پیغمبر در تنور خواهند سوخت پس باید پرسید اگر چنین بوده چرا آقای گلپایگانی در کتاب فرائد می گوید انبیا هر چه درباره آخرت گفته اند چنین بوده چرا آقای گلپایگانی در کتاب فرائد می گوید انبیا هر چه درباره آخرت گفته اند مقصودشان ظهور این دو نیر اعظم است (منظور باب و بها) بد نیست عین گفتارش را بخوانیم: «همه کتب و صحائف آسمانی دلالت دارد در آخر الزمان به سبب طلوع دو نیر اعظم عالم به رتبه بلوغ میرسد اوهام و خرافات دوره اش پایان می پذیرد اختلاف دینی و مذهبی از عالم زایل می گردد جهان بر دین واحد استقرار یابد ضغائن صدور محو، عداوت به محبت تبدیل، جنگ برافتد آلات حرب به ادوات کسب مبدل گردد نسیم رحمت بوزد، غمائم عدل سایه گسترده اسطار فضل ببارد، غبار ظلم و ستم در اقطار فرو نشیند.» «در تورات از این دو روز یوم الرب و یوم الله و از این دو ظهور نزول ایلیا نبی و ظهور اله و در انجیل یوم الرب و یوم الملکوت و از دو ظهور رجعت یحیی و نزول ثانی عیسی و در قرآن یوم اله و یوم الحسره و یوم الجزا و یوم التلاق و قیامت و ساعت و در احادیث نبویه از ظهور مهدی و از ثانی قیام روح اله و در احادیث از اول به قائم و از ثانی ظهور حسینی تعبیر گشته است.» در اینجا دو گانگی بزرگ بین استدالات گلپایگانی و گفتار باب و بها پیش آمد.

اگر قیامت یعنی پایان شریعتی و آغاز شریعتی جدید دیگر چنین اشارتی به یک عقیده مشترک در کل ادیان و اشارات و بشارات به دو ظهور و دو روز عظیم چه معنی دارد؟ تازه اگر چنین باشد که گلیایگانی می گوید، می گوئیم نزدیک 160 سال از سال ظهور باب می گذرد کدام وعده از وعود الهی عملی شده نه تنها هیچکدام از آن وعده های شیرین به وقوع نپیوسته بلکه درست از آن سال به بعد روز به روز دنیا رو به فساد و تباهی گذاشت و جنگ و خونریزی بیشتر و بیشتر شد . جنگهای جهانی آغاز شد و ظلم و ستم فزونی گرفت هیچ مذهبی از مذاهب و هیچ فرقی از فرقه های مختلف از اوهام و خرافات خویش دست نداشتند بلکه همچنان باقی و بلکه به مراتب بیشتر شده اند. هر روز ایسم های مختلف و مکتبها مختلف سر بلند کرده مبارز می طلبند دنیا رو به انحطاط و اضمحلال می رود.

قسمت دوم

فحشا و فسق و فجور عالم را احاطه کرده و تمام کشورهای محروم و زیر سلطه در عذاب و زور و استبداد کشورهای استعماری ند و فاصله طبقاتی با ظهور این دو مرد به مراتب بیشتر از گذشته شده و همچنین خرافات و اوهام نیز از برکت استدلالهای متین این دو ظهور که از روی حروف ابجد و تفسیر و تشبیه و حساب است بیشتر شده . مرزها نه تنها از بین نرفته و همه به یک دین و یک آئین در نیامده اند بلکه جدیداً شوروی به 16 کشور تبدیل شد و احتمال وقوع جنگ جهانی سوم نیز هست و تسلیحات

نه تنها به ادوات کسب تبدیل نشده بلکه مخرب ترین و ویران ترین مواد منفجره اتمی ساخته شد و ویتنامها و لبنانها و یروشیمها و بوسنی ها و الجزایرها به خاک و خون کشید شدند و بالاخره در سایه این دو ظهور بشریت به اوج حیوانیت رسیده و خونخواری و جنایت حتی در بین بچه ها ی این زمان با پیشرفت علم و صنعت و رواج انواع فرهنگهای مشابه فرهنگ بهائیت، بی حجابی و ابتذال بیشتر و بیشتر شده است و عالم هنوز چشم به راه آن مصلح جهانی است. تا بر سیاهی و ظلمت خاتمه دهد و دنیا را زیر پرچم خویش در آورد. آیا مژده های کتب و صحف آسمانی این چنین می بایست به وقوع بپیوندند که تنها با دیدن باب و بها خاتمه یابد؟! بر می گردیم به موضوع پیش، در متی 13 منظور از فرشتگان که ظالمین را از صالحین جدا می کنند چه کسانی هستند آیا ابوالفضل گلپایگانی که به گفته عبدالبها همان فرشته وعده شده قرآن است کدام ظالم را از صالح جدا کرد و داخل آتش انداخت؟

در انجیل مرقس 13 منظور از خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی و فرو ریختن ستاره و متزلزل شدن قوای افلاک و گرد آمدن فرشتگان چیست؟ اگر خورشید این خورشید داخل آسمانها نیست ستارگان اگر فرو ریختن و از بین رفتن پیروان آئین گذشته است (به اعتقاد بهائیان) پس آئین جدید معتقدند اگر آنها هم از بین بروند و به خاموشی گرایند آئین و شریعت جدید برای چه کسانی می آید؟ و این زلزله در زمان ظهور باب و بها چه وقت شد که هیچ کس نفهمید و آب از آب تکان نخورد، زلزله به هر منظور که باشد یعنی زلزله یعنی یک تکان بسیار شدید یعنی لرزشی که دنیا را فرا گیرد

این لرزش چه بود؟ این تکان عظیم که از هزارات سال پیش به آن اشاره می شود چه بود؟ ظهور باب و بها حتی به اندازه یک انقلاب و اعتصاب یک کشور نبود تا چه رسد به انقلابی عظیم در کل دنیا!

در سوره نحل آیه 38 کافران که می گویند کسی که مرد هرگز خداوند او را زنده نخواهد کرد منظورشان مرگ روحانی است نه مرگ جسمانی؟ اگر چنین است چرا خداوند اصرار داشت به کافران بفهماند که زنده می شوند. زنده شدن روحانی عده ای در سالهای بسیار دور از نزول این آیه چه نفع و چه ضرری به حال این کافران داشت که خداوند آنها را متذکر می شود؟ اسرا 49 باز کافران می گویند امکان ندارد که وقتی ما استخوان پوسیده شدیم باز برانگیخته شویم و خداوند می فرماید بگو اگر که سنگ و آهن نیز باشید باز به امر خدا زنده می شوید و اگر می گویند چه کسی ما را بر می انگیزد بگو همان کسی که اول بار شما را آفرید. آیا منظور از زنده شدن ایمان آوران به باب و بهاست، پس چرا خداوند می فرماید به آنها بگو همان کسی که شما را اول بار آفرید.

یعنی خدا اینجا دلیل آشکار برای برانگیخته کردن مرده ها می آورد اگر مرده ها منظور کسانی هستند که غافلند و به باب و بها ایمان نمی آورند و هنگامیکه ایمان می آوردند زنده شده از قبور غفلت بر می خیزند پس چرا خدا تشبیه به دلیل می کند و می فرماید همان کس که شما را آفرید همان کس شما را می میراند و زنده می کند. خداوند در اینجا از قدرت خویش می گوید اگر منظور عقیده باب و بها باشد دیگر ربطی به قدرت و توانایی خدا ندارد که با دلیل روشن می فرماید که

زنده شدن مرده ها تعجب ندارد همان گونه که آفریدن شما تعجب نداشت! و بعد خدا آن روز را یک حادثه بزرگ معرفی می کند. ظهور پیغمبر جدید نمی تواند حادثه باشد. حادثه به یک اتفاق خارق العاده ای اطلاق می شود که یا بسیار مخرب است یا بسیار سازنده و معجزه آسا و و یا تصادفی مثل مرگ دسته جمعی، سقوط اجرام آسمانی، زلزله، سیل و آتشفشان و در حوادث کوچک تصادفات روزمره که ناگهانی صورت می گیرد مثل حادثه زلزله رودبار یا حوادث معمولی مرگ و میرها بر اثر اتفاقی خاص. هیچوقت برای ظهور یک پیغمبر که شریعت می آورد و دستورالعمل های مثبت و سازنده ای برای بشریت از سوی خدا می آورد نمی گویند حادثه عظیم مثل روز ظهور و بعثت پیامبر اکرم آیا حادثه بود؟ پس این حادثه عظیم که از آن نام می بردند بعثت علی محمد و حسینعلی نبوده و نمی تواند باشد چون هیچ اتفاقی رخ نداد. نه در جهان سازنده و نه در جهت ویران کننده.

سرا 52 خداوند به رسول اکرم (ص) می فرماید روزی که خدا شما را بخواند و شما سر از خاک بیرون کرده و با حمد و ستایش او را اجابت کنید (با آنکه سالهای بسیار از مرگ شما گذشته) تصور می کنید که اندک زمانی (در گورها) درنگ نکرده اید: اینجا دیگر باید هر غافلی را آگاه کند چرا که اگر منظور از مردگان غافلاند و ناآگاهان که به بها نیاورده اند و در خواب غفلت به سر می برند.

آیا نعوذ بالله حضرت رוסل در جرگه آن ناآگاهان است که سر از خاک غفلت در می آورد و به حمد و ستایش خدا می پردازد و بعد این آیه اضافه می کند با آنکه سالهای بسیار از مرگ شما گذشته تصور می

کنید که جز اندک زمانی در گورها درنگ نکرده اید. آیا مقصود از این جملات اخیر چیست حضرت رسول اکرم که مخاطب این آیه است از کدام گور بر خواهد خواست در صورتی که فکر می کرده مدت زمانی اندک در گور بوده؟! و مدت زمان بسیار از کدام مرگ روست اکرم گذشته است مرگ جسمانی یا روحانی؟ آیا حضرت رسول مرگ روحانی دارد؟! در اسرا آیه های 97، 98، 99 می فرماید هر که را خدا بخواهد هدایت می کند و هر که را نخواهد او را کور و کر و گنگ محشور می کند و به دوزخ مسکن می دهد. دوزخی که آتشش خاموشی ندارد و اگر ایمان نمی آورند چگونه محشور می شوند. دیگر محشور شدن نمی خواهد آنها در قید حیاتند و ایمان نمی آورند دیگر به محشور شدن نیازی ندارند زیرا به گفته باب و بها محشور شدن یعنی زندگی روحانی یافتن و به جمال مبارک آنها ایمان آوردن.

پس اگر محشور شوند که دیگر وارد جهنم نمی شوند بلکه با آن اعتقاد باید بهشتی باشند زیرا آنها که زنده شوند بهشتی هستند نه جهنمی و بعد می فرماید همان که آسمان و زمین را آفرید البته باز استخوانهای پوسیده را از نو بر می انگیزد آیا این استخوانهای پوسیده هم تشبیهی دارد؟ و می فرماید: آری با اینهمه آیاد و حجت قاطع باز ستمکاران جز راه کفر و عناد نمیایند.

ای کاش اهل بصیرت ذره ای در این آیات تفکر نمایند و به این دین جدید که همه چیز را از دید کوچک و انسانی خویش می نگرد پایبند نباشند. عالمی می فرمود: انسان با این همه نارسائی فکری و عجز و محدودیتش انواع فلز را به رنگهای مختلف به شکل براده های بسیار ریزی در آورده

با ماسه و خاک و سیمان و آهک آغشته می کند بعد با آهن ربایی تمام فلزها را از میان آنها به راحتی جمع می کند و به شکل اول در می آورد چگونه خداوند با آن همه عظمت، انسان به این پیچیدگی و دنیای به این وسعت و نظام را آفریده اما نمی تواند آنها را دوباره برانگیزاند و این عهدهی است که خود با بندگان می بندد و قصه و روایت نیست. نص صریح قرآن است و تفسیرهای تحریفانه ای که باب و بها می کنند حتی در مقابل حرفهای غلام احمد قادیانی که اظهار مهدویت کرد و امروز جمعیت او نیز کمتر از بهائیان نیست و آوازه اش نیز بیش از بهاست قابل مقایسه نیست تا چه رسد به اینکه به خود اسلام به مقایسه و مقابله در آید. در یس 80، 81 می فرماید آیا خدائیکه آسمانها و زمین (با آن عظمت) را آفریده بر آفرینش (موجود ضعیفی) مانند شما قادر نیست که چون مردند باز زنده گرداند؟ آری البته قادر است که او آفریننده (کلیه اشیا) دانا (به همه موجودات) است. این آیه کریمه اتمام حجت است با بهائیان و تمام آنان که به روز قیامت ایمان ندارند.

اگر منظور از مردگان روحانی و غافلان باشند خداوند این چنین دلایل محکم برای اثبات عهد و پیمان خویش نمی آورد. و در سوره قیامت می فرماید: ما قادریم سرانگشتان او را نیز درست کنیم بلکه انسان می خواهد آنچه (از عمرش) در پیش است همه را فجور نفس گذراند (که دائم با بندگان که خود را متجرد می شمارند و می گویند خنده دار است چگونه ممکن است قیامت به شکلی که در قرآن می گوید باشد و چون به شعور ناقص خود چنین گمان نمی برند خود را راحت کرده می گویند منظور

از قیامت قائم شدن و برپا شدن باب و بها بود آیا اگر آنروز بزرگ مردگان غافلانند و ایمان نیاورندگان به باب و بها مقصود از سرانگشتان چیست؟ آیا می شود برای سرانگشتان هم تفسیری آورد و گفت تشبیه است بلکه هرگز خداوند برای مردگان روحانی نامی از سرانگشتان جسمانی نمی برد چون سرانگشت روحانی نداریم! و اگر می گویند مقصود خدا از این آیات بیم دادن بوده و می خواسته با این تشبیهات مردم را از اعمال ناپسند پرهیزانند.

باید گفت استغفراله خدا یکی از فریبندگان و دروغگویان است که با وعده های دروغ قصد ارتقای روحی بندگان را دارد. اگر خدا آنقدر توانا نیست که از راه دیگری بندگان را از اعمال ناپسند دور کند و متوصل به خدعه و فریب می شود چه جای اعتمادی بر این خدا می ماند چگونه قابل پرستش است در حالی که خداوند در معرض خویش هزار و یک نام برای خویش مقرر فرموده که در بین آنها نامی نیست که فریبکاری و نعوذباله دروغگویی او را به شکلی معرف باشد. خداوند آنقدر حکیم و خردمند و قادر است که می تواند از راه درست خویش مردم را به راه راست هدایت کند نه با وعده های دروغ و بیم های کذایی.

این مکتب سیاسی توهین بزرگی هم به آستان کبریایی خداوند است و هم بشریت را به تمسخر و مزحکه کشیده است گویی خدا با بندگان بازی می کند و آنقدر برای آنها ارزش قائل نیست که مثل بچه ای آنها را فریب دهد بعد بگوید خبری نیست من برای هدایت شما این ها را گفتم، اگر چنین باشد باید از آن خدایی که مردم را به بازی گرفته و بی شخصیت می کند، بردی و خدای محمد (ص) خدایی رحمن و رحیم است که

وقتی انسان را آفرید فرمود فتبارک الله احسن الخالقین او به خلق خوب خودش عشق می ورزید و به آن بها داد نه آنکه در این عصر جدید دینی بفرستد و پس از آن همه ارزش و بهائی که در گذشته به انسان داده تازه او را به نام اغنام اله بخواهند و بگویند اینها گوسفندان منند و به چوپان نیاز دارند. اگر این جمله را در زمان حضرت آدم به بنده ها می داده قابل قبولتر بود تا امروز.

در آیه هایی که چگونگی قیامت را به تصویر کشیده است: در آیه 48 از سوره کهف می فرماید: یاد کن ای محمد روزی که کوهها را به حرکت آوریم و زمین را صاف و بدون پستی و بلندی آشکار ببینی و همه را در صف محشر از قبرها برانگیزیم و یکی را فرو نگذاریم.

به گفته باب و بها کوهها چه معنی دارند؟ چه تفسیری برای کوهها می کنند؟ وصف محشر یعنی چه؟ و از زمان باب و بها تا کنون کدام کوهی به حرکت در آمده و کدام صف محشری بر پا شده؟ و بالاخره در آیات مختلف منظور از دمیدن در صور اسرافیل و هراسان شدن مردم و وحشت و زلزله و آتش و فرشته و غیره و غیره چیست؟ بها که در بیابانش گفت تمام اینها شد قسم به جمالم آیا همین دلیل کافیست؟ باب و بها می گویند ما عظیم هستیم چون عظیم هستیم، ما پیغمبریم چون پیغمبریم ما مهدی هستیم چون مهدی هستیم ما خدائیم چون خدائیم اگر باور نمی کنید به خدا قسم غیر از این نیست... و اضافه می کنند که دیگر لم و مم نکنید. چون و چرا ندارد چون ما می گوئیم. نه کمی بی انصافی کردیم آنها به آیات و آثارشان نیز برای آوردن برهان و دلیل متشبه می شوند.

آیاتی که می گوید ما هستیم و به کسی نیامده بگوید نیستید...!! با این آیات و بینات روشن و واضح همه چیز ثابت شد اما اگر در کتاب برهان واضح و ایقان و فرائد و مفاوضات استناد به دلیل و برهان می شود ما می گوئیم همه آن کتابها یک طرف و چند صفحه از کتاب آقای موسوی که در رد این براهین با دلیل و منطقی روشن و واضح منت گذارده و به رشته تحریر آورده اند یک طرف اگر سران بهایی حرفی برای گفتن دارند و شعارشان نیز تحری و تحقیق است چرا اجازه خواندن چنین کتابهایی را به بهائیان نمی دهند؟! و خواندن این گونه کتابها را ممنوع نموده اند؟! با این حال ما فرصت را غنیمت شمرده از حضور این عالم بزرگوار اذن آوردن صفحاتی چند در بیانات رسا و شیوایشان را در این مجموعه الهام گرفته از فیض وجود ایشان و قلم بلیغ ایشان می گیریم باشد که خداوند حقیقت جویان را توفیق عنایت فرماید و بسر منزل سعادت و هدایت نائل آورد. بهائیان به چند آیه از قرآن و چند روایت وحدیث استناد جسته اند که در کتاب فرائد ابوالفضل گلپایگانی مندرج است و اینک دلایل اثبات حقانیت باب و بها را مختصر اشاره می کنیم: در قرآن مجید سوره حج آیه 47 آمده است.

«وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يَخْلِفَ إِلَهُ وَعْدَهُ وَ أَنْ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَالْفَسْنَةِ مِمَّا تَعْدُونَ.» گلپایگانی می گوید: مردم در زمان رسول اله با شتاب زیاد عذاب می خواستند چنانچه آیات بسیاری گواه این مطلب است. در این آیه خداوند در پاسخ آنان می فرماید عذاب شما در روز قیامت است و او پس از هزار سال خواهد آمد و چون 260 سال که تاریخ فوت حضرت حسن

عسگری است بر آن بیافزاییم می شود 1260 که همان روز دعوت و بعثت علی محمد خواهد بود.

پس او پیغمبر است و با آمدن او قیامت اسلام برپا شده است. پاسخ: این سخن از جهانی غلط و نادرست است

1- بنا بر معنایی که گلپایگانی کرده بایست مبدا هزار سال را از زمان نزول این آیه گرفت نه از روز وفات حسن عسگری علیه السلام گرچه روز وفات ایشان روز اتمام دین اسلام باشد زیرا وعده نزول عذاب بر شتاب کنندگان ربطی به روز اتمام دین اسلام ندارد.

2- در سال هزار و دویست و شصت چه عذابی بر شتاب کنندگان که در زمان پیامبر اسلام مرده بودند نازل شد؟ اگر منظور عذاب دنیوی است آنان در آن تاریخ در دنیا نبودند و اگر مقصود عذاب اخروی است آن هم به آمدن علیمحمد نیازی نداشت زیرا هر کافر و بی کیشی با مرگ دچار عذاب اخروی می گردد.

3- اگر از حرف گلپایگانی دفاع کرده و بگوییم منظور از معذبین شخص آن شتاب کنندگان نیستند که در صدر اسلام مرده از بین رفتند بلکه هر کافر و بی کیشی که در مرام و مسلک و راه و روش با آنان شریک و انباز باشد و چنین اشخاصی در دوران علی محمد هم زیاد بودند. پس می پرسیم مقصود از اینکه با رسیدن سال 1260 و بعثت علی محمد و فسخ اسلام. مشرکین و کفار معذب می شوند چیست؟ اگر منظور کشته شدن و زندان رفتن و در بدر گشتن و منفور شدن در انظار مردم و ... و... است پس باید گفت گروندگان به باب معذب شدند نه کافرین و منکرین او و اگر منظور از عذاب همان نپذیرفتن و کافر بودن به اوست چنانچه

حسینعلی می گوید: «بهشت شنیدن نغمه دلربا و نگاه کردن به جمال بی مثال می باشد و جهنم دوری از حضور و محروم بودن از فیض لقای من است.» اینکه دیگر مدت هزار ساله و وعده روی یخ نمی خواست خوب بود بگوید منظور از عذاب که به شما وعده داده ایم همین کفر و شرک و انکار شماست زیرا به گمان اینان همانگونه که انکار و دوری از حضور علی محمد و حسینعلی عذاب و جهنم است انکار هر پیغمبری چنین است. آنان هم که منکر پیغمبر اسلام بودند. اگر بنا است این آیه مبارکه قرآن از معنی حقیقی خود منسوخ شده و بدخواه هر کس تفسیر گردد، پس بهتر است چنین گفته شود: منظور از عذاب آمدن علی محمد باب و تاسیس گروه با بیان است، خداوند می فرمایند: مردم شما که قرآن به این زیبایی و خوبی و به این عظمت و جلال را نمی پذیرند شما که از اسلام که آئین پاک خداست دوری می جویند شما که به سعادت و نیک بختی خود پشت پا می زنید من هم در کیفر شما در تاریخ 1260 مردی مفسده جو و کینه توز و خودکامه و بی خبر از خدا را بر می انگیزیم تا با طراری و شیادی. گروهی از اوباش را از مرد و زن دور خود گردآورد نه خدا را می پذیرد و نه روز رستاخیز را نه از مردم شرم و حیا می دارند نه پیش وجدان خود احساس مسئولیت می نمایند، در میان مردم تفرقه می اندازند با ترور و آدم کشی ایجاد رعب و وحشت می کنند و هر روز در جایی بلوا و آشوب راه انداخته به رخ دولت و ملت شمشیر می کشند، گاهی در خراسان زمانی در مازنداران روزی در زنجان هنگامی در شیراز و مدتی در یزد و تبریز خود و حزب خود را بدون هر قید و شرط تسلیم استعمار

کرده با مزدوری ننگین کباده خدایی می کشند روزی عهده دار اداره جاسوسی تزار شده با دالگورکیها سر و سری پیدا می کنند. در پنهان نوکر زرخرید و در آشکار دعاگوی پادشاه روسیه شده لوح در حقش صادر می نمایند و وعده فتح و پیروزی درخشان می دهند و روز دیگر از پادشاه انگلستان لقب «سر» گرفته و او را بنام پادشاه عادل روی زمین می ستایند و فردای آن روز خود را در اختیار سازمان «سیا» گذاشته و به هر رذالت و پستی تن در میدهند. دختران و زنان عشوه گر خود را در اختیار جوانان چشم و گوش بسته گذاشته آنان را به نام دعوت به محافل روحانی به دام بس خطرناک فساد انداخته به سراغ شکار دیگر راه می افتند همانگونه که در برخی از کشورهای استعماری دژخیمانی را به دد منشی عادت می دهند تا ارتکاب هر گونه جنایت به دست آنان عملی باشد این بی وطنان خود و زیردستان خود را چنان عادت می دهند که هر گونه مقصد و منظور شوم استعمار با دست آنان قابل اجرا باشد. چه عذابی بدتر از این می توان تصور نمود؟

معنی حقیقی

آیه مبارکه: باید دانست دین ادیان حقه گذشته چون به جهانیان وعده پاداش نیکوکاران و کیفر و عذاب تیره دلان و بدکاران را داد و با صراحت کامل از آمدن روز رستاخیز و قیامت سخن راند و تعالیم و احکام خود را بر این پایه استوار کرد کفار و مشترکین برخی از روی تعجب شگفتی و بسیاری به منظور تمسخر و استهزا درباره روز رستاخیز و چگونگی آن و هنگام آمدن و محل وقوعش بارها به پیغمبر اسلام رجوع نموده با شتاب و عجله آمدن چنین روزی و نزول آنچنان عذابی را از وی درخواست می کردند. آیات زیادی در قرآن مجید برای پاسخگویی آنان به خصوصیتها و کیفیتهای مختلفی نازل شده و این آیه مورد بحث نیز یکی از آن آیات است می فرماید گروهی با شتاب و عجله زیاد آن عذاب چنانی را که بر آنان وعده داده ایم از تو درخواست می نمایند خداوند در وعده خود ادا تخلف نمی کند و آن عذاب و کیفر در روز رستاخی که در ازای آن به اندازه هزار سال به شمارش شماست خواهد آمد. در سوره سجده آیه 5 خداوند می فرماید:

«يَذَرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْجِزُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مَقْدَارُهُ الْفَسْنِ»
مما تعدون» گلیپایگانی می گوید: این آیه دلالت دارد بر اینکه خداوند امر را تدبیر می کند از آسمان به زمین، سپس عروج خواهد کرد بسوی او در مدت یک روز که مقدار آن هزار سال است از آنچه شما می شمارید منظور خداوند از تدبیر امر، فرستادن شریعت اسلام است از آسمان به زمین بوسیله وحی که بر پیغمبر می شد و الهامات وارده که به ائمه می شدند و مدت این وحی و

الهام دویست و شصت سال بود که روز وفات حضرت امام حسن عسگری (ع) می باشد سپس این شریعت هزار سال در روی زمین باقی می ماند و در هزار و دویست و شصت هجری اسلام نسخ می شد.

ترجمه صحیح این آیه با یک آیه پیش از آن چنین است. خداست آنکه آسمان ها و زمین و هر چیزی را که در زیر آسمان و روی زمین است در مدت 6 روز آفرید و سپس بر تخت جلال و قدرت و عظمت قدرت گرفت و برای شما جز او دوست و شفاعت کننده این نیست و (یا برای شما در مقابل کیفر او سرپرست و شفیع نیست.) او که در آسمان کارها و امورات زمین را تدبیر و تنظیم می کند و در روزی که به اندازه هزار سال در ازای اوست این تدبیر به سوی او بر می گردد. یعنی بساط تدبیر و اداره امور جهان طبیعت و ماده بر چیده می شود. هر کس این جملات را ببیند بدون هر گونه ابهامی در می یابد که منظور از تدبیر در امور اداره تکوینی پدیده های جهان در تحت قوانین و نوامیس ویژه آنها و نگهداری بساط زمین و آسمان می باشد و گر نه آفرینش زمین و آسمان در شش روز و پایان یافتن دوران آئین اسلام و آغاز دوران پیامبری باب و بها چه ارتباطی با هم دارند؟ و آنگاه آیه مبارکه صریح است در اینکه برگشتن تدبیر بسوی خداوند در روزیکه خواهد بود که در ازای آن هزار سال شماسست. نه در روزی که پس از هزار سال خواهد آمد. گذشته از اینها اگر گلپایگانی باور داشت به اینکه مقصود از تدبیر امر تشریع اسلام و مراد از رجوع نسخ آن است و منظور از «فی یوم کان مقداره الف سنه» هم پس از هزار سال است پس می بایست مبدا این هزار سال را یا از

هنگام نزول این آیه یا از زمان مرگ پیغمبر اسلام می گرفت چون کیست که نداند پیش از مرگ پیغمبر، اسلام از نظر تشریع به کمال خود رسیده و نقیصه ای در آن نماند و با مرگ وی دوران تشریع پایان یافت و وحی منقطع شد چنانچه قرآن کریم با صراحت کامل بر این مطلب دلالت دارد آنجا که فرموده:

«الیوم اکملت لکم و اتممت علیکم نعمت و رضیت لکم الاسلام دینا»

امروز کیش و آئین شما را به حد کمال رساندیم و نعمت خود را بر شما تمام کردیم و دین اسلام را برای شما برگزیدم و هیچکس از مسلمانها و غیر مسلمانها نگفته که امامان و خلفا و جانشینان پیامبر در تشریع اسلام شریک و انباز وی بودند بلکه وظیفه آنان چیزی جز حفظ و حراست اسلام و بیان احکام و ترویج شریعت نبود هر چه میفرمودند مستند به او می کردند و از او نقل می نمودند و هیچکدام از خود چیزی بر اسلام نمی افزودند و چنین ادعایی هم از هیچیک آنان شنیده نشده بدین جهت مرحوم علامه حلی در کتاب الفین در شناساندن امام چنین می گوید: امام کسی است که از خداوند خبر می دهد بتوسط پیامبر و به استناد گفته او و پیغمبر کسی اینکه پس از مرگ پیغمبر هم دوران تشریع پایان نپذیرفته بلکه تا روز مرگ حضرت حسن عسگری (در سال 260 هجری) امامان به الهامات وارده تشریع اسلام می نمودند و آن روز تشریع پایان پذیرفت با هیچ اصل و منطق بهائیگری سازگار و درست نیست پس با در نظر گرفتن آیه «الیوم اکملت...» که در سال نهم هجرت نازل شده مدت هزار سال در هزار و نه هجری سر می رسد نه در هزار و دویست و شصت. (استدلال به روایات) سپس آقای موسوی می فرمایند: از میان هدها روایاتی که مرحوم مجلسی در کتاب بحار

جلد 13 نقل نموده است فقط پنج روایت پیدا کرده‌اند که در آنها گفته شده است مهدی یا قائم موعود (عج) با امر تازه و قضا نو و کتاب نو دعوت خواهد کرد سپس گفته اند این روایات زیاد با صراحت امام دلالت می‌کند که مهدی موعود مقام پیغمبری خواهد داشت زیرا دارای کتاب نو که ناسخ قرآن است و آئین نو که ناسخ اسلام است خواهد بود. ما می‌گوئیم در همین کتاب نگارنده اش صدها روایات و خبر از پیغمبر خدا (ص) و ائمه اطهار بازگو کرده که همه دلالت دارند براینکه مهدی موعود و قائم (ع) جز مقام وصایت و تبعیت مقامی نخواهد داشت او نیز مانند یازده امام پیشین ماموریتش حفظ آئین اسلام و ترویج و تبلیغ آن خواهد بود همانگونه که هیچ یک از آن یازده تن دعوی استقلال و پیامبری نکردند او نیز نخواهد کرد.

اگر این مرد غرض و مرضی نداشت یا زیر کاسه نیم کاسه ای نبود چطور این همه روایات را نادیده انگاشته و کوچکترین اعتنایی به آنها نکرده فقط 5 روایت مجمل را که خیال کرد با گفته از سازگار است گرفته و به رخ مسلمین کشیده است اگر این همه روایت دروغ و بی اساس است و شایسته توجه و اعتنا نیست چگونه باید کیش و آئین خود را بر پایه پنج تای مبهم و مجمل از آنها استوار ساخته و اگر درست و صحیح و شایسته اعتناست پس چرا صدها روایت را کان لم یکن گرفته و اصلاً از آنها نامی به میان نیاورده است بلکه آنهمه روایاتی را که با صراحت کامل دلالت دارند مهدی و قائم همان محمد بن الحسن العسگری (ع) است و در سال 255 متولد شده است جز موهومات و خرافات خوانده است. شگفتا کسی که انبوه روایات شیعه و سنی

را که با دلالت روشن و بدون هیچگونه ابهام و دلالت به مهدویت محمد به الحسن می کند افسانه می داند و به ریشخند می گردد، ولی برای اثبات مهدویت سید علی محمد پسر میرزا رضا به پنج روایت مبهم تمسک جسته و آئین باب را با آنها اثبات می نمایند.

و دیگر اینکه خود ائمه اطهار علیهم السلام که این پنج روایت از آنان نقل شده فرموده اند: منظور ما از کتاب نو و قضا نو و امر نو این است که در نتیجه گذشت آنان و طول مدت رفته رفته احکام اسلام متروک شده و دستورات دین و قرآن تعطیل می گردد، مردم در سایه هوسرانی و خودسری مراحل از اسلام را به کنار می افتنند هنگامیکه قائم موعود آمد به اسلام و قرآن حیات نوینی می بخشد و ترویج و نشر آنها را از سر می گیرد و بدعت هائیکه در میان مردم بنام دین رواج یافته از میان بر می دارد و فرامین فراموش شده را از نو می سازد چگونه ممکن است کسی تفسیر صاحب سخن را درباره گفتار خود نپذیرد و پیش خود تاویلات زورکی و تفسیرهای ناروا درست کرده با بوق و کرنا به رخ مردم می کشد. گذشته از همه اینها اگر این مورد منظورش فریب دادن و گول زدن عوام نبوده و نمی خواسته اغنام اله را با این حرفها دل گرم نگهدارد می فهمید حتی این چهار پنج روایت هم با سید علی محمد قابل تطبیق نیست، زیرا در خود این روایات نشانه ها و علائمی برای قائم (عج) تعیین گردیده که علی محمد هیچکدام آنها را نداشته مانند علی العرب شدید یعنی به خاطر کشتاری که خواهد کرد بر عرب آمدن او سخت خواهد شد و با شمشیر جهان را خواهد گرفت و روی زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد و غیر از اینها. این مرد کدامیک از این

نشانه ها را در علی محمد دیده که می گوید این روایات دلالت بر مهدویت او می کند؟ پس از آمدن او جهان پر از عدل و داد که نشد بلکه روز به روز به سوی ظلم و ستم و زورگویی و آدمکشی رفت و هنوز هم می رود. اگر پیش از او جنگهای منطقه ای و محلی و قبیله ای در می گرفت از برکت وجود او جنگها جهانی به وقع پیوست و هنوز هم جهان در آتش نگرانی و اضطراب میسوزد پیامبر بعدی (من یظهر اله) چنان بی امان و شتاب زده پس از او ظهور نمود گذاشت لااقل چند صباحی بگذرد که اگر یک گوشه جهان اتفاقاً یک حکومت دادپرور تشکیل یافت پیروانش به حساب او بیاورند بلکه دوره او را همان هیجده سال هرج و مرج پایان داد.

در اینجا ما اهل تحری و تفحص را برای یافتن حقیقت و شنیدن پاسخ های دندان شکن رسوایی مطالبی که درباره حروف ابجد به خورد بیسوادان داده اند و باز شدن مشتبازی با لغات و رد استدلالهای پوچ و بی اساس این مکتب را توصیه می کنیم به مطالعه کتاب آقای موسوی و همچنین کتاب کشف الحیل آقای آواره و خاطرات آقای صبحی و کتاب آقای نیکو و چندین کتاب دیگر که در این باره به چاپ رسیده است. تا به طور قطع یقین حاصل کنند که باب و بها هیچ دلیل روشنی برای اثبات حقانیت خود نداشتند الا اینکه قرآن را تحریف و روایات و احادیث را با مختصر تغییراتی به نفع خود تفسیر کرده و تازه با وجود زحمات زیادی که کشیده اند در هر برهان و دلیلشان رسواییهایی به بار آمده که همین امر باعث شده افراد این مکتب به آغوش اسلام بازگشته و توبه نموده اند. وقتی به بهائیان می گوئیم چرا تمام فرشتگان که چندین لوح برایشان و در مدحشان از سوی

بها عبدالبها نازل شده دشمن آنها شده و با پشیمانی و اظهار ندامت مسلمان شده اند می گویند در هر دوره ای چنین بوده و مگر در زمان حضرت رسول، عایشه که زن حضرت محمد بود برنگشت و یا طلحه و زبیر بر نگشتند؟ در صورتی که اینهم از آن دلایل احمقانه است زیرا همه می دانند که عایشه اولاً اگر با دختر حضرت محمد (ص) بد شد و به دلیل حسادتهای زنانه و کینه های شخصی دست به اقداماتی زد با خود حضرت رسول بد نبود و هرگز از اسلام بر نگشت او مسلمان بود و مسلمان هم مرد. اما اگر با دختر حضرت رسول و حضرت علی (ع) مخالفت ورزید از کمبود ایمانش بود که باز در اواخر عمر به اشتباه خویش پی برد و اعتراف کرد که چگونه از این آتش ندامت می سوزد و همینطور طلحه و زبیر و بسیاری دیگر همه مسلمان بودند.

از اسلام هرگز برنگشتند که کافر شدند بلکه به خیال باطل خود گمان می کردند اسلام را می توانند به شکل دیگری گسترش و ارتقا دهند و به خطا و اشتباه افتاده منحرف شدند. نه آنکه کسی که به قول باب یکی از ائمه اطهار است که برانگیخته می شود از بابی کردن خویش توبه کند مثل حسین یزدی و برادرش که از حروف حی بودند و یا کاتبان وحی آقای جمال کاتب بها و نبیل ورنیدی تاریخ نویس بهایی و صبحی کاتب عبدالبها و ابراهیم خیراله که از عبدالبها بیشتر علم و معرفت داشت و حتی به قول بهائیان به عبدالبها می گوید برا تبلیغ تو شرق را عهده دار شو من غرب را (راستی و نا درستی این مطلب معلوم نیست) اما گفته خود بهائیان است و عبدالحسین آیتی مشهور به آواره که جانبازیهایش در این راه شهرت دارد و یا صدها امثال اینها، خود ابوالفضل گلپایگانی که کتاب

فرائد را در اثبات حقانیت بهائیت نوشت و او را فرشته نامیدند، خود ابوالفضل گلپایگانی که کتاب فرائد را در اثبات حقانیت بهائیت نوشت و او را فرشته نامیدند، بد نیست بشنویم که آواره در موردش چه می گوید: عبدالحسین که مدتی در نزد میرزا ابوالفضل تحصیل میکرده چند مرتبه به من اظهار داشت که اگر مرحوم ابوالفضل در حیات بود دیگر این دوره ساکت نمی نشست تا اینکه یک هفته از او پرسیدم مقصود شما از این حرف چیست؟ فوری از حرف خود پشیمان شد و آنطور که در نظر داشت حقیقت را بیان نکرد وقت دیگر با هم به گردش رفتیم و صحبت به میان آمد و او در مدح میرزا ابوالفضل سخن را به جایی رسانید که صریحا گفت: مرحوم میرزا ابوالفضل به مراتب از عبدالبها باهوشتر بود. من که از طرفی نمی خواستم صریحا مرا مخالف بهائیت بدانند و از طرفی میل به کشف حقایق داشتم در ابتدا از این سخن استغراب کردم و فوری گفتم نمی دانم شما لابد معاشرت کرده اید بهتر می دانید مثلا چطور بود که او را باهوشتر از عبدالبها می دانید؟ گفت من با هر دوی اینها حشر کرده ام عبدالبها سهو و اشتباهش به مراتب بیش از میرزا ابوالفضل بود گفتم اگر چنین بود پس چرا او نزد عبدالبها خاضع بود و برای خود داعیه نکرد لااقل چرا منشآت خویش را الغا ننموده؟ گفت بیچاره میرزا ابوالفضل نزدیک بود از این غم هلاک شود ولی چاره نداشت. باز تعقیب کردم که شما از کجا فهمیدید که او پشیمان شده و بیدار گشته بود؟ گفت از این اینکه یک روز یکی از تلامذه پرسید چرا حضرت چندی است در محضر خود ذکری از حضرت مونس (عباس افندی) نمی کنید؟ آقا میرزا ابوالفضل آهی کشیده گفت: خلینی یا

سیدی ان حضرت المولی رجل سیاسی و نحن خدعنا بروحانیه یعنی ولم کن آقا (عباس افندی) مردی سیاسی و ما فریب روحانیت او را خوردیم و افسوس که سیاست او بدترین سیاستهای بوده است بعد از آنکه این را از عبدالحسین شنیدم دانستم راست می گوید و لحن کلام هم معلوم است که کلام یرزا ابوالفضل است، لهذا در صدد برآمدن که از کسان دیگر هم تحقیقاتی کرده باشم من جمله با ذکی افندی حسن که جوانی است در کتابخانه سلطانی طرح دوستی افکندم زیرا بهائیان او را از خود می دانستند و من یقین داشتم که او همه چیز ممکن است باشد لا بهایی.

مجملا پس از موافقت و مصاحبت بسیار و نرادی های زیادی در قهوه خانه میدان محافظه کم کم سخن از میرزا ابوالفضل به میان آمده و او را هم تقریبا هم عقیده عبدالحسین یافتم جز اینکه او عباس افندی را ندیده بود و خودش نمی توانست حکمیت کند. و بعد از این ققضایا شرحی هم از اثر قلم شخص مطلعی در تهران دیدم که در ایام اخیر میرزا ابوالفضل را در مصر ملاقات کرده بر حسب سابقه دوستی به او گفته بود این خدایی که شما ساخته اید چرا اکنون شما را این طور پریشان گذاشته و توجه به شما نمیکند؟ میرزا ابوالفضل آهی کشیده جواب می دهد که بلی ما این بساط را رونق داریم و حالیه که لیره مانند ریگ بدامن افندی می ریزد فقط ماهی چهار لیره در مصر بچه کار شما می خورد و در جواب گفته بود سه لیره هم یک خانم آمریکایی را وادار کرده اند به من بدهد. بعد از این مقدمات بهائیان آنجا آن شخص را تبلیغ کرده از عهده اش برنیامده و بالاخره او را به ملاقات میرزا ابوالفضل دلالت کرده اند او در جواب می خندد و می

گوید من ایشان را ملاقات کرده ام و جز افسوس و ندامت از گذشته خود چیزی از او نفهمیدم. و جالب اینجاست که شاعر گرانمایه اهل بها نیز چنین سرنوشتی داشته است.

آواره ادامه می دهد: و نیز در مصر با رحیم ارجمندی که از اروپا برگشته بود ملاقات شد و حتی از اعضای عامله محفل روحانی طهران بود و کلمه چند از این مسائل مذاکره شد و او در خاتمه گفت بلی مرحوم میرزا نعیم شاعر هم در ایام اخیر یعنی نزدیک وفاتش به همین حالت دیده می شد زیار من خودم شنیدم روزی آهی کشیده گفت «افسوس که انسان عمری را در امری می گذراند و یقین دارد که درست فهمیده و بسا نظاما و نثرا می گوید و می نویسد و نشر می کند بعد از مدتی بعضی از سرپوشها از روی کار برداشته شده انسان می بیند که اغلب مسائل اشتباه بوده است» و عینا این قضیه را میرزا علی اکبر رفسنجانی هم حکایت کرد با بعضی حواشی دیگر که خوفاللتطویل از ذکرش می گذریم و در توضیح اضافه می کند که پوشیده نماند که فقط در میان مبلغین بهایی بنده میرزا ابوالفضل و میرزا نعمیرا از فسوق و فجور و آلیشاتی که عموم مبلغین و روسای بهایی حتی رئیس کل بدان آلوده بوده و هستند و به اندازه ای منهمک در شهوات و اغراض یا اقلا مبتلای ببلاغت و بلادت که بعدا اعتماد به اقوال و اعمالشان نیست. این دو نفر هم که پاکتر بوده اند که بالاخره حالشان بدانجا کشد که ملاحظه و مسموع افتاد مثلا میرزا محمود زرقانی که از بدو حیات تا کنون مدام غرق شهوات و سیئات بوده و مردی بیسواد و پلید هم هست چگونه محل اعتماد است؟ هنوز همه یاد دارند آن دختر یهودی را که از همدان تصرف و یک عائله

رارسوا کرده و دیروز در بمبئی پسری ار به جای دختر... و جمشید زردشتی با پول خود قضیه را خاتمه داد و هزاران از این قبیل در هر شهر و دیار واقع شده دیگر بر اقوال و کتب او چه اعتمادی است و همچنین سایر مبلغین که تماما همقدم او بودند و هستند!! کتاب آواره رحمه اله علیه به اندازه ای شیرین و جذاب است که به یک بار خواندن کسی قانع نمی شود. چرا که پرده از رازهایی کشیده است که در دل همه بهائیان به نحوی وجود دارد اما قدرت بروز ندارند. «جانا سخن از دلم می گویی.»

وضعیت درونی عائله بهایی

جا دارد مختصری نیز در رابطه با وضعیت و حال و هوای داخلی خانواده بها سخن به میان آوریم کسی که ادعا می کند برای نظم عالم آمده و شعارش صلح و دوستی و عدم کینه و دشمنی است و به زعم خویش «رگ جهان به دست پزشک داناست (یعنی خودبها) درد را می بیند و درمان را می شناسد» باید پرسید چرا درد بی درمان خانواده خودش را معالجه نکرد؟ بهائیان دباره تمام بدکاریهای مبلغین و حتی اعضای محافل و ایادیان و غیره و غیره را به حساب این می گذارند که نباید به اعمال افراد نگریست زیرا انسان جایز الخطاست و باید خود را در نظر داشت و هنگامیکه سخن از بطن خانواده آشفته و کینه توز خود بها و عبدالبها به میان آید می گویند تما پیامبران چنین وضعیتی داشته اند و بهر حال کسانی به دشمنی با آنها برخاسته است؟ اولاً که هدف پیامبران چنین نبوده ثانیاً اگر چنین نیز باشد لااقل به خود بگویند چرا در چنین مواقعی بها اعظم و

اشراف از سایر پیامبران نیست و همانند آنهاست. مگر او صلاى وحدت عالم انسانی و صلح جهانی بر پایى عدل و انصاف و دوستی نمی زند او که خود را منجی عالم بشریت می داند باید خانواده اش و یا اطرافینش نمونه یک اجتماع سالم و انباشته از محبت و دوست باشند.

لذا در این سفر شوقی افندی و یکی دو نفر دیگر را فرستاد مسافرین چون ببهجی رسیدند و از کار زیارت فارغ شدند در اتاقهایی که جنب قصر و منزل محمدعلی افندی بود منزل گزیدند و بخواندن اشعار و مناجات پرداختند و در این وقت شوقی افندی بدیشان اشاره کرد که قصائد وجدیه بخوانید و مقصودش از قصائد وجدیه اشعاری بود که در مدح عبدالبها و هجای مخالفان اوست. یکی از آنان شروع به خواندن اشعاری کرد که ترجیعانش را هم آهنگ بصدای بلند با یکدیگر از روی شوق و شور می خواندند چون اصل آن اشعار بسیار سست و مطالبش نادرست و ذم بندگان خداست از ذکرش صرف نظر کرده برای نمونه یک بندش را می گویم «والله زیك فسرج غرازیل غبی تر شد ناقض اکبر خورسند به این شد که رئیس البها شد، هی هی چه به جا شد، هی هی چه به جا شد! جمله اخیر را همه با هم دو مرتبه می خواندند و مقصود از ناقض اکبر محمد علی افندی است این اشعار را که با آن طرز مخصوص در مقابل خانه او می خواندند البته معلوم است در خود محمد علی افندی و زن و فرزند و کسانش که به گوش خویش این سخنان ناسزا را می شنیدند چه تاثیری داشت و به آنان چه می گذشت. ولی ما را چنان تعصب فرا گرفته بود که در حسن و قبح این قبیل اعمال نظری نداشتیم و این جمله را مبدل به خلوص و شدت ایمان خود دانسته رافت و رحمت در حق

آنان را جایز نیم شمردیم» فروغیه خانم سخت طرفدار محمد علی افندی بود اما خودش نیز یک مجمعی ساخت و به مخالفت عبدالبها برخاست کتابی هم در رد پدر و برادرش (حسینعلی و عباس افندی) نوشته است بعد از مرگ حسینعلی بها طبق وصیت بها در کتاب عهدی اداره امور به دست عباس افندی بود اما در این وصیت نامه که بهائیان همیشه آنرا تلاوت می کنند صراحتاً جانشینی پس از عبدالبها را به محمد علی افندی داده با این جمله: «قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم» یعنی غصن اکبر که همان محمد علی است را پس از غصن اعظم قرار دادیم و تعجب اینجاست که چطور کسی که ادعای خدایی می کند نمی داند پسر دوش از اشرار و معاندین می شود و او را جانشین دوم قرار می دهد اما بعد از اینکه دوره خلافت عبدالبها به پایان رسید نوه دختری خود را (شوق افندی) جانشین خود کرد و اینهم بر اثر تلاشهای بیش از حد دختر عبدالبها بود¹ از اینرو اعترض بسیاری بر عبدالبها شد و به علت رفتارهای نابهنجار و غیر عادی شوقی افندی (ولی امراله) بیشتر بهائیان که از نزدیک او را دیده بودند و با وی آشنایی داشتند از بهائیت برگشتند و به عبدالبها اعراض کردند. عبدالبها در عکا با سیل مخالفتها و اعراضها، اختلافها و دوگانگی ها روبرو بود و هرگز هم بین احباب آن دیار کوچکترین صلح و دوستی و یا محبت و اتفاق ایجاد نشد. بهائیان مقیم ایران که از طلعت روی بی مثال دوست دور بودند راحت تر بودند چراکه هر چه می شنیدند صلح و صفا و دوستی و محبت بود و فکر می کردند یاران بها در عکا و حیفا علم صلح را برافراشته اند و امر جمال قدم (بها)

عالم را فرا گرفته در صورتیکه اختلافها در بین خود یاران عکا و حیفا قصر بهجی (منزل و مقبره آنها) آنچنان شدید بود که اداره امور از عهده عبدالبها خارج شده بود.

خیانتها و جنایتهایی که در بین بهائیان ثابت و موحد رخ می داد کمر امر را شکسته بود و فغان ساکنین غیر بهایی آن دیار را هم در آورده بود. مختصرا به یکی از خاطرات آقای صبحی گوش می کنیم: روزی با روحی افندی، نوه عبدالبها یعنی خواهر شوقی افندی که قبلا شرح ملاقتم را در بیروت به او دادم. در خصوص بهائیان آن حدود گفتگو می کردیم من گفتم عجباً ما در طهران گمان می بردیم که بهائیان عکا و حیفا چون شب و روز در محضر مبارکند و بلاواسطه از زبان «حق» استماع پند و نصیحت می کنند جامعتر و کاملتر از دیگرانند و حال آنکه ضعف ایمان و اعتقادیشان و نقص عواطف و احساساتشان بر هر کس معلوم است.

روحی می گفت بلی چنین است که می گویی یک شخص دیگر هم این ایراد را گرفت حضرت خانم (همشیره عبدالبها) جواب دندان شکنی به او داد یعنی فرمودند: چراغ همیشه پای خودش تاریک است. جای تعجب است به بهائیان ایران دائم می گویند خورشید از مشرق می تابد و مغرب را نورانی می کند یعنی هر چه شما در ایران تلاش می کنید بدانید که در کشورهای غربی بهائیت اوج گرفته است و عالم را حاطه کرده است و به بهائیان آنجا می گویند چراغ پای خودش تاریک است یعنی معلوم یم شود هم غرب تاریک است و هم شرق اما در واقع بهائیان ایران چون از همه حقایق بدورند و فقط از امر مبرمشان چند محل خراب شده برای طواف دارند که به نام محل تولد و محل شهادت و

غیره برای خود ساخته اند با پیام هایی که (شعار محض است) و از بیت العدل برایشان می رسد و یا با خواندن برنامه هایی تکراری از مرور تاریخ تبلیغات کاذب فکر می کنند همین فرداست که دنیا تسلیم این امر شود و تمام تسلیحات و ادوات حرب را به داخل دریا افکند در حالی که اگر بهائیت صاحب قدرتی شود بیشترین سلاح های اتمی و جنگی را نیاز خواهد داشت. چرا که ریشه اختلاف از همان مرکز اولیه در بین خانواده بها آغاز شده رشد کرده و تمام بهائیان را با هم به نزاع و جدال دعوت نموده است. فروغیه در کتاب خویش زشت ترین اوصاف را به برادرش عبدالبها و همچنین پدرش حسینعلی بهار نثار نموده است، محمد علی که لغاتی مثل الاغ و گوساله و غیره را دائم به اعضای خانواده اش یعنی خواهرش و برادرش تحویل می داد، پیغمبری که از عهد تربیت خانواده خویش بر نیامده چطور میتواند عالم را تربیت نموده به سوی صلح و سلام دعوت کند. آنچه بشریت امروز را رغبت و تمایل است همان صلح و آرامش است مردم دیگر از جنگ خسته شده اند و افکار عموم دانشمندان عالم بر این امر منعکس است که چگونه ریشه ظلم و جنگ و جنایت را بسوزانند این مسئله یک امر تازه و پدیده بکری نیست که بهائیان به آن بنازند و بگویند شعار ما صلح و دوستی است. در قرآن کریم نیز که چهارده قرن پیش نازل شده می فرماید: جنگ را به بر شما واجب کردم در حالی که سرشت و قطرت شما از آن متفر و منزجر است. کشش و جذب فطری انسان به سوی صلح و صلاح است و هیچ مکتبی عالم را به جنگ و خونریزی دعوت نمی کند و اگر تمام عالم به آخرین دین خدا در آمده و مسلمان شوند که چنین نیز خواهد شد همچنان که خداوند می

فرماید: من خود حافظ و نگهبان اسلام هستم
قطعا جنگ و خونریزی بساط خود را جمع
کرده و در آرامش معنوی و آسایش روحانی
محص خواهد بود و این منوط به ظهور آن
مصلح جهانی و موعود عالمیان حضرت حجت بن
الحسن عسگری خواهد بود که خانواده اش
ائمہ عزیز اطهار است و خاندانش پاک
زادگانی چون حضرت محمد صلوات اله علیه و
بانونی نمونه جهان حضرت فاطمه زهرا سلام
اله علیها
{

فهرست مطالب

2	مقدمه
8	بهائیت از زبان تاریخ
18	آثار و نوشیجات بینانگذار بهائیت
30	اصول دین در بینش اسلامی و بینش بهایی
30	1- توحید
31	شرک در ذات حق
36	شرک در عبادت حق
44	ستایش مخصوص خداست
	گفتاری در خضوع و خشوع بندگان و بالاخص
46	پیامبران نسبت به ذات حق
55	صفات ممیزه مدعیان رسالت
	2- بشارت پیامبر پیش بر نبوت پیامبر بعدی
58	
	3- قرائن و شواهدی که صحت ادعای مدعی را
59	تصدیق کند
63	ایرادها و اشکالها
69	بهائیان چه می گویند
79	قسمت دوم
89	قسمت سوم
98	نبوت از مهدویت جداست
104	قیامت و مفهوم گسترده آن
107	چگونگی روز رستاخیز
107	قسمت اول
116	قسمت دوم
128	معنی حقیقی
138	وضعیت درونی عائله بهایی
144	فهرست مطالب